

۵۹

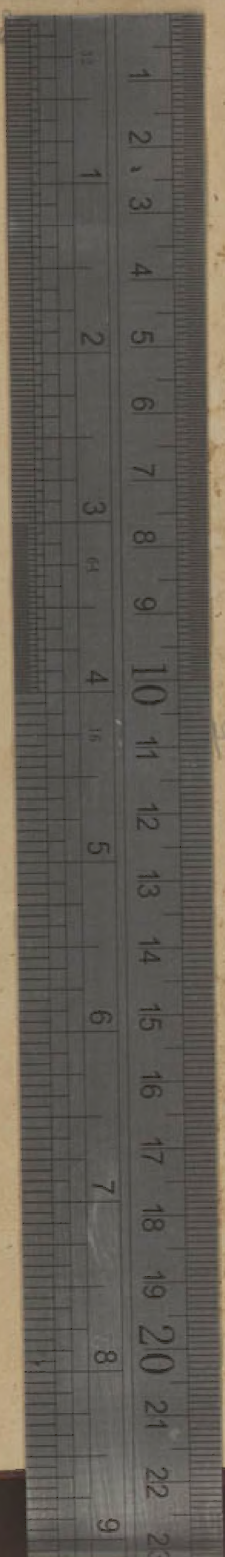
بازرسی شد
۲۲ - ۲۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۲



۲۴۰



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله آراء

مؤلف: ف

موضوع: ۷۴۷۴

شماره دفتر: ۲۷۹۲۸

۱۰۸۲۲

۹۴۵۴

کتاب فهرست شده
۷۴۷۴

۵۹ ~~۱۱۶~~

بازرسی شد
۴۶ - ۴۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۲



240

F

کتابخانه مجلس شورای ملی		۷۴۷۴ ۲۷۹۲۸ ۱۰۸۴۲
موضوع	مؤلف	
کتاب رساله آراء		شماره دفتر
۷۴۸۴ ج ۱		

نسخه فهرست شده
۷۴۷۴

۵۹

بازرسی شد
۲۶ - ۳۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۲



240

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله آری

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره دفتر: ۲۷۹۱۸

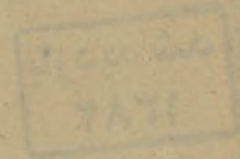
۱۰۸۲۲

۷۴۷۴

۹۴۵۵۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

۷۴۷۴





دست‌انمایی لغز ابا و جهوران و جهور
نامه ششم اباد

۱ بنام هم برزدان از پیش و خوی بد و رشت گمراه کننده براه
ناخوب برنده ریخ دهنده و از اراده رساننده ۲ بنام ایزد بخشنده بخیر
مهربان و از ۳ بنام برزدان ۴ بن بود از بدو توان داشت چنانچه
هست جز او که آرد ۵ هست و یقینا کسی سر اسر فرزند را روند گوهر
اد است و از او بدو پیش شرح و از این جهان آشکارا
که گوهر تو در سپید گشتن چراغ بندیش تا فرزند داشت تا نمود چون
باشد پند آن از آید و در برزدان چنین پیش چه او گوهر خود میداند
با بدوری فرزند ۶ جو آغاز و انجام و ابا و دشمن و مانند دیار پد
وزن و فرزند دجای دمی دتن دتن است و ستانی و رنگ دوی است
۷ رنده و دانا و توانا و نیاز و دادگر و بشنودن و دبدب و بدون لکا
۸ هستی نزد دانش او کبار به دمان و بخام بد است و برادر هیچ چیز

پیشیده نیست شرح رسد اما که دانش او و نه بکلی نیست
و در فراره او گذشته و اکنون آسینده که دانش توان کرد گشتش
و در از می بخام باو نشد تا که بپوسته لسان و چستهای او دست یکبار
میزدان پدیدار است چون دانش که بخی و شدگان و گذشته و مانده
پیدا و با چندی آسینه است ۹ بدی کند و بدو بخوان پیش آنچه کرد
خوب است ۱۰ بنام برزدان ۱۱ یقینا بی سپید و از بخشنده که و سکونی
کردن سخت از او رسنه گوهری بی چون و بدو مایه و سپید و دمان و بخام
دتن و ستانی و نیاز و از بدو بدتن و گوهر و فرزند به نام نام و سر و شد و شد
سلا و مهر خوان آفرید شرح حلی ایزد بخشنده بخیر و مهربان و دادار
دوست که چو است خواستگر و نیاز نیار نشد و از زوی آرزوینده
هستی بخشنده آفرینش از او که پند بدست پاس از دانش او را
۱۲ او که به نام باشد و از فرزند بخشنین و پیش سخت خوانند بر اسر جو
و گران تر آن بی است از او که بر دانشم که خرد و گذشته همین است و نیست
که نام و دمان برترین سپهر است که روانه مهر خوان اد است چه رسد

و در وائلار است دتن فرازین سپهر که اورا تانیاستار نام است قنابند
 مهرخان آورید **۱۳** دلز سرکش اشام که بدیم خردست خود خرف خود
 برترین سپهر فاشام نام در دکن آن سپهر فرجام دتن در سام ز نام **۱۴**
 بدینگونه از هر خردی خوشی در دانی دنی بگردانید تا سپهر شایگانانید
 و پایان رسیده **۱۵** مانند پوشش گویان سپهر زن نام در دکنش
 لایق است دتن اورا من **۱۶** و خود هر فرد سپهر آنچه در دکن او بجم
 از او و شیدار دکنش **۱۷** و خود در دکن دتن بهرام سپهر که مانده
 بهمن زاده و فرزند در دکن داد **۱۸** خود در دکن دتن خورشید خرف
 شاد در لام و شاد و ایام و شاد در سام نام **۱۹** خود در دکن دتن مانده
 آسمان نروان و خردان در دکن نام **۲۰** خود در دکن دتن
 خرف از لاس و فلکس و در لکس نامند **۲۱** خود در دکن دتن ماه
 آسمان خورشید و در دکنش و در دکنش **۲۲** برسانا و دیکان
 گفته شد و زنده سر دشان میمانند **۲۳** کران در دکن شماره بسیار است
 و هر کدام را خردی در دکنش **۲۴** و چنین بهر کدام گشتی

آسمانها در دکن ستارگان خوشها و در دکنهاست **۲۵** شماره
 خود را در دکنها ستارگان و آسمانها بزرگان و دکن **۲۶** بام بزرگان
۲۷ سر سپهران کوه و دیر و پانده و مرده نمی شوند **۲۸**
 و سبک و کران و سر در دکن و تر و خشک نیستند **۲۹** بامین
 و پسر مردن و کام چشم ندارند **۳۰** پذیرنده کران و پسر و دکن
 گفتار و پاره شدن و فرام آید **۳۱** شرح دریده و در دکن
 و پسر و دکن و پسر و دکن و پسر و دکن **۳۲** پسر و دکن
 بچرخ و دکنش ایشان خود خواسته و آنگاه خود است چه زنده
 و در دکن خود مانده **۳۳** و در دکن سر آمدن و در دکن
 بکر و دکنش گفتار نیست **۳۴** خود دین جهان را در دکن
 و در دکن جهان کرد **۳۵** بام بزرگان **۳۶** خود را بامین بامین
 و در دکن رسالت از دکن گیرد **۳۷** سر دکنش و در دکن
 بهشت است **۳۸** هر کس در دکنش و دکنش که خود را در دکن
 سپهرند رسید کو هر خدای جهان را دید **۳۹** بدان خدای هیچ

شادی و فرقی فردین جهان رسد زبان آن شادی و فرقی و خوش
 و مزه را توان سپردن داد و گوش نبار کشند چشم توان دید **۳۹**
 در آسمان چنان خوشبخت که جز رسیدگان نداند **۴۰** کمینه پایه
 بهشت آنکه نه فرومایه را برابر فردین جهان دهنه **۴۱** خرابین کج
 از پیکرهای زمان و گنیزان و نبدگان و خود و آسمان و پیش و ستر
 و نسیم در آید است بخودین جهان شمار در نیاید **۴۲** بهشتیان تنی
 از بخشش بزدان برتر باشد که نه بزد و نه کسه شود و نه در دگر دوزخ
 در آواز آید **۴۳** نام بریزان **۴۴** خود چرخ ماه که رجای دوزخ آید
 که توانای و بیرونی بالداست **شرح** هر خوش که خود ماه سپهر است
 پیکر و نام و هر ماه و هر مکان بر خشت چنان بسته فردی را در برای او قرار
 آید و او را از توانشهای گزیده بمبایگی کردشهای سپهر با و پیوندهای
 ستارگان و نهاده و حران **۴۵** چاین جای و درخش از دان تا بچرخ
۴۶ رودان ماه چرخ پیکر نه است **شرح** و نگه رازی **۴۷**
 در فرد چرخ ماه خوشچنان کرده شد **۴۸** بر آتش و باد و آب و خاک

چهار فرشته کاشته گشت **شرح** بدین نام **۴۹** نیزاب **۵۰**
 و میراب **۵۱** و سیراب **۵۲** و زبراب **۵۳** آنچه از خشن
 آنچه نه ناکرانی است و کرانی **شرح** اگر بپوشش بچند
 پایدار امیث و رنه ناکرانی **۵۴** ناکران چون باد و کران و دود و برف
 و باران و آسمان غریب و لبر و درخش و مانند آن **۵۵** هر کدام در
 دارند دست **۵۶** چنانکه بر در و کاران باد و کران و دود و برف
 و باران و آسمان غریب و لبر و درخش و سیراب و سیراب و سیراب
 و بهنام و بشام اند و چنین در بر **۵۷** و کران آنچه نخستین گشت
۵۸ در بخش دانه پاست چون سیراب و بهرمان و زمین
۵۹ و دارندگان دارند چنانکه بهرام دارند و پرورنده سیراب
 و نذر نام بر در و کار بهرمان **۶۰** پس رستی در و هم بخشها و کونما است
 چون رست باله و چار و پر و در و کاران ایان از دزدان و نورزدان
شرح نام دارند **۶۱** پس جانور در و هم بخشها پاست چون آب
 و مردم **۶۲** و هر کدام را پر و در و کاران است چون پرورنده و دارند آید

که در آتش نام دارد و در درگاه و پسر در مردم فرزین رام ۶
 در هر سه دور که خانه درستی و جانور باشد و روان یا بنده از دست
 به پیوسته است ۶۱ بنام برادران برادران و الله مردم اگر نیکو از جانور
 بغیر دانی که گوشت از او درسته و مانده و سانی و حیاتی و سرمانی است
 و با و فرزند کتان فرزند ۶۲ و در از این بانی فرزند و در نیکو و در
 بن خشیجی سویت ۶۳ اگر در خشیجی بن نیکو کند و در بن
 و کنش دارد و در ناسبت **شرح** و در ناسبت برادران پستی اگر بنده
 که از خود و خواب پیش بهر دادار بگذارد و در نیکو به آرزو یا زنده باشد
 ۶۴ چون فردین تن که از در سر و شتانش رسانم تا از نیکو
 و ششکان چند و بگرد ۵ و اگر بر ناسبت نیت و باین دانشور
 و از ششکی هر است هم بهر شش پای در برادر ۶۵ و هر کس از خود و
 و کنش خویش در پای خود و روان و آسمان و آخر جای که در دران
 خرم آباد و بد باید ۶۷ و کنش که فردین جهان خواهد و بیکو کار باشد
 و در از خود و کنش و کنش از خسر وی و کسوری و برمان می

و نماند می بایست ۶۸ تا چون کند چنان انجام باید **شرح** میگوید
 چون کند در این باید بماند چنان انجام باید و خوش را با و روان شود
 که نیکو از آبا و برادر و بر پسر و ان پاک زمانه شش با و در خواست که ای
 هرمان و اداری و اگر بر و در کار پاک خسر و ان و جهان و دران
 و نماند ان را بهر باره در تن و اند و تا از خویش و پیوند و مانند آن پیش
 می آید این صیت و چرا است جهان خدای هستی خدیو مانع واد ۶۹
 اینک در شکم خوی آرزو در پنج می بایست که از لغا و در کار که نشسته در رفته
 تن است که و اگر از این انکون میگوید **شرح** باید دانست خاند
 که پیش بدکار بود پس پس یکا کرد و در شت و بن و دیگر سویت کام
 بخش در این بار و در بار و در رسانید و باین از در در گری با پوشش بدکار
 به از رسانید و از کین و نکاست چه اگر در بار خواه نیکو از شتی شود و نه واد
 باشد ۷۰ بنام برادران هر کس رشت کار و بدکار است و در رخت
 و در شکم مردم رنج دارد و چون بیماری و رنج خوردان در شکم مادر و بر
 آن و خود را خود و شستن و از شد بار و جانور از از زنده و رنج و زنده

مردان پیش از پیش آمدن از پنجم زادن تا مرگ همه پادشاهان
 رفته باشد و چنین یک **شرح** باید در یاقوت می پرماید که از پنجم
 زادن تا مردن هر چه خرقی خوش و ناخوش پیش می آید همه بفرموده دارد که
 گذشته است که این تا می آید **۷۱** شب و ملک ویر و یوز در
 دهم شد بار که جانوران آرزو و رنج کارند از زنده و پرنده و خزنده
 بزرگ و پیران و می در کشند و هر کس از که می کشند پیش از آن در پستان
 و یا در آن ایوان بوده اند که کشت و یا در می و پشت گرمی بگرفته آید
 بدی درشتی میگردند و زنده بار که جانوران بی آرزو و جانداران نا
 گشته می آرزو زنده اکنون از زنده اند و خود سزا می باشد **۷۲**
 انجام این برزگان شد بار بکر مریخی و پمارتی با برنجی در خورد کار
 گذرند و اگر نه باز مانده بار و بکر آمده با باوران خود سزا خواهند پیش
شرح و بکر خورد سزا بکر که بکر در آن کشته میبار با و بار باشد
 و مانند آن **۷۳** بنام نیروان **شرح** همانند از ابا مهین و خورشید آباد
 می پرماید **۷۴** زنده بار که جانور به آرزو و مانند جاندار است چون

اسب و کاه و دشت و استر و خرد مانند آن کشته و چنان کشته اند که
 نرزی از کار و پادشاهان کار اینها را در کوه نیست از پیش پادشاهان
 چنانکه اسب را سوار می کنند و کاه و دشت و استر و خرد را با هر چه اینها را
 بزرگ بار کردند **۷۵** اگر پیش پادشاهان زنده باشد و در این بار
 پادشاهان و سوارهای کار از نیروان سوار بر زبان نیاید در بار آید که کفر
 و پادشاهان پیش **۷۶** کشتن زنده بار بکر کشتن با و آن مردی
 از راه است **۷۷** و این زنده بار کشتن بنام نیروان دالدار شافری **۷۸**
 بر رسید از خشم خدای دال **۷۹** بنام نیروان اگر شد بار که جانور نا
 آرزو و جانور گشته است زنده بار کشته نرزی کشته شده و کفر از
 خون ریخته و پادشاهان کشتن چنان کشته باشد که باران برای سزا کفر
 دادن اند **۸۰** کشتن شد باران که سخته و سبسته و در خور است
 چه آنها بار شده و گذشته خون ریز و کشته شده بوده اند و پستان را
 می کشند سزا دهند اینها را بکر باشد **شرح** هر سزا دادن با آنها
 نیکی کردن و پیران و دالداران را سبزه است از این دانسته

که بریان دارد تا شد باران آبکشند چه برای شد بار آنت که او آبکشند
۱۱ بنام یزدان که سبک از مردمان به آگاهی و ناخوش گشتن و به
 کردار بدین رستنی بپوشته و کجالبه ردیده چون که رفته برای
 بخودی و ناخوشیاری دیگر درازی بایند **شرح** و پا دراز
 ناگهی رشتگی ری بکشند **۱۲** و آنگاه ناخوب دانش گشتن
 کجالبه کانی بپوشند **۱۳** تا آنگاه که بای هر کدام گزیده شود غافل ازین
 از در رهند و بخت مردم بپوشند و در آن تا چنگند آنگاه با پیش بایند
۱۴ بنام یزدان اگر مردم بگوید دانش و بخت است چون خردین
 تن بپاشد دیگر خشی تن نیاید و در دانش از لغز آید راه و بدخواهی
 او در سپهر آتش سوزنده و جرف فرودنده و سر دکننده و مار در دم
 و جز آن از در دکنده کان و در پنج آوران شده از آتش دهند **۱۵**
 و از دوری آغازنده و آغازنده و پروان و سر و شش و خشته و زدن
 تن و خشی سپهر در آتش ناگهی سوزد و این رشت ترین بایه و در
شرح اکنون بآباد دروان شاد میفرماید **۱۶** مگوی یزدان ترا

و دو ستانت را از این سر کج گم کند **۱۷** بنام یزدان چون که سر سینه و بخت
 دل از یزدان بپندارد تن خشی جان بد شده آسمان و ستاره و خشته و
 خدای بپند و بکیرید **۱۸** پس که بگوید تن خشی و چون خردین تن بپند
 و از کم سبک بار بر آن بایه که دیده آید رسیده و جاب و در آن بپاشد و بپاشد
۱۹ بنام یزدان نماز بدن سحره سوی است و در ستاره و خردین و آید
شرح میفرماید که آن که هر دو سحره و در سحره و نماز بدن و در هر دو که در
 پرستی و راست و باین و بخر نماز بدن سوی خرد و و خواست و نماز بدن
 خواست سوی سحره کان در سینه بایست **۲۰** زن خواهد و خفت بکیرید
 و هم خفت و هم خواهد و بکیرید و بپاشد و بپاشد و بپاشد **۲۱** بکیرید و در
 سحره بپاشد **۲۲** همان مشکبید سوزند و دروغ بایه بپاشد **۲۳** کناه کار هر آنچه در
 با در خان بپاشد **شرح** میفرماید برای بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد
 بپاشد که در کم بپاشد و بپاشد که از خردین نماز بر است اگر کسی از بپاشد که بپاشد
 نیز بپاشد که بپاشد و در سحره بپاشد بپاشد بپاشد **۲۴** سحره زدی آن بپاشد
 بپاشد بپاشد بپاشد **۲۵** جزا رسیده و نماز آن به و آگاهی و در در است

مختارین شاه سنان با او بنام نند و یاد کرده ۱۰۹ انجی مختارین شاه
 که اکنون پنجم شاهی اولگه شسته در شته هزار سال و دین خسرو انبار
 باشد ۱۱۰ پس خسروی دوجن شاهی که در ۱۱۱ و چنین همه دوران
 شرح چه کرد امی از دستار کان کران رود و سبک کرد پادشاه شوند
 و هزار سال تمام رود باشند و در هزار سال دیگر بنام نند ۱۱۲ چون
 پادشاه شود و همه بنام نند خسروی او پنجم تمام کرد یک و دین چرخ
 ۱۱۳ و دین پس پادشاهی خسروی مختارین پادشاه رسد و همیشه چنین
 گذران باشد شرح چه آغاز چرخ از مختارین شاه و پنجم با جسته است
 ۱۱۴ و در آغاز دین چرخ کار چون در دین جهانیا از سر گرفته
 ۱۱۵ و سبک کرد و انشمار کارای دین چرخ گذشته اما و اسباب همه
 آن و همگی همان پاد کرده آید و چه یاد کرده شود شرح سبک کرد
 آغاز دین چرخ برستن از چرخ سبک کرد و سبک کرد پاد که در گذرد
 کار کرد و انشمار پاد و انشمار پاد و انشمار پاد و انشمار پاد
 سبک کرد پاد چه پاد آوردن رفته از هزاره نرس است زیرا که اگر چه

باز کرد و چه پاد کردی و از پنجم برکتی از نیک آسبگی کاری کند که از آن
 پشیمان شود ۱۱۶ و بر دین چرخ آید و از آغاز تا پنجم باشد و دین چرخ
 رفته باشد ۱۱۷ و بر نند آید و در نند این دین چرخ و دین چرخ
 و نند پاد نند می و دیگری بنام نند کردن نند آید شرح
 باید دانست که در پنجم دین چرخ خود دین که مردن باشد نند
 نند و همه مردان خود نند پس آنجا مردم از دین و مرد و پاد نند
 و دین چرخ نند نند و انشمار نند و دین چرخ به آید و پاد نند
 مردان از نند و دین نند نند و دین چرخ و دین چرخ ۱۱۸ بنام
 نند شرح پاد و دین نند و دین چرخ ۱۱۹ و دین چرخ
 مردم فرمان بر دین نند نند ۱۲۰ و دین چرخ نند و دین چرخ
 که نند نند نند ۱۲۱ و دین چرخ نند و دین چرخ ۱۲۲
 نند نند نند ۱۲۳ و دین چرخ نند و دین چرخ
 نند نند نند ۱۲۴ و دین چرخ نند و دین چرخ
 نند نند نند ۱۲۵ و دین چرخ نند و دین چرخ

نشوند آفتاب کوه مهر بر زبان است از فرماندهان و شکرگان زمره ۱۲۶
 چکار از آرزوهای و فرخ جاندار را بر جوهرستان آفتاب است از فرماندهان
 ۱۲۷ بنام بر زبان **شرح** اکنون از پیشگاه که پدید آید آگاهی بخش
 ۱۲۸ گروهی از کفار را نشوند نیکو دانا و کارکن و پیشش در درنگه نیکو
شرح بنام در راه خدا و پیشش از کم جزون و آتشامیدن
 و خوابت و چنین کسی را بنام به و بر نام کوبند ۱۲۹ و این گروه
 خسته راه اند ۱۳۰ و بگریه و بی نیامیدی و هر کسی بگوید و پیش
 و گفتش باشند و بر سر فری اوید بود و جزا جوید و جوی بی از آن
 تن خود در پرستاری کردند **شرح** مرد و پند خدا و بنیت که بی
 کم خوار می دلم حجابی و جزو ثانی از نبی بر سرهای خود پند خدا را جوید
 و زبان جزا گفت را سازد و آرد از چندی را دانست و درین دو گروه
 نشان بر زبان و بر بیان داده ۱۳۱ پس گروهی آید بگوید و پیش و بکار
 زنده با آرد **شرح** و این نشان کردی است که قزاقان و دیگر که دوست
 دارند و با آن زنده با آرد از دهن و دهن بگویند با لور آن بی گذار اند

و شکم بد آن پسرانند ۱۳۲ گروهی سوز زرام و نیز زرام و جز زرام
 بهم تمیزند **شرح** در هنگام پیشش بر زبان در سخت و بخت
 تا به آخر سوز زرام نامند و بر سر فری و سخن پیشش پس را بنام
 خوانند و با گفت و در از خود که بچانه پیشش باشد از آرزو زرام کوبند
 و از این نشان و نیز در زبان داده ۱۳۳ گروهی کوبند که بر خدای و آلا
 آرد در دست نباشد **شرح** و از این گروهی نشان داده که کان بر نش
 همه در شکم تن و تنائی اند آرد در دست که بر خدای ۱۳۴ گروهی
 سرانند که بر زبان تن است **شرح** و از این تنائی کیشا از احوال کوبند
 بر زبان بر سر مردم است و مانند آن ۱۳۵ و از این بر آن روزه که بر زبان تن
 و پیش است **شرح** و آن بر دست و بر زبان ۱۳۶ و بومی خود
 پیغمبر پیام رسانند که بر زبان زنده با ۱۳۷ و از این که با آرد
 و بر تنی که پرستاری بسیار و بر زبان هر دو است و پیشش
 رسیدن نشان ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند بر زنده و بر سر وی کیش
 پرستاری و بر زبان کچ پیشش پند اند و به بر خدایانند که پند

اینها نادرست کار شوند **شرح** میفرماید که اگر هر فردی در سفر بگردد
و پیام رسانان بر زبان شمارند چون بی کاران تن و اندامش خونی
و اندوختن بسوکار که سرخس آن دارند باریست بر سپهر برآمدن
و بسار و فرشته رسیدن نادرست و اینگونه بدینگونه رسیده
باندک پرستاری و کم رنج برین فرقی چند در نیز سپهر ماه بکشد
و چون هنوز روان بر سپهر اند و چهره نشسته مانند پیوند دیده ایشانرا
بچرخ دیگر مانند گشتند چنانکه دانش را سپهر ادین راه آنچه دیده اند
بن بودان نیاید و بر سر کوه پدید آید ایشان نموده بگردند و زور است
بکست خستند و پیران را در تپایی بکشند **۱۳۹** گروهی چون
بگذرند که مردمان در رنجند بهین بکشتن ایشان پسند کنند **۱۴۰**
چون گروهی مردم کشتن بگوید و خوب دانند **شرح** زمین نشان کرد
سید به که برای رام شدن بزرگان و دشمنان مردم را شیخ کنند
و خود را بچایان کنند بچایان الله خدا خستند شود **۱۴۱** چند گشتن آور
گویند که این کار را ندانند و در غیر **شرح** در این نشان کرد و بی

که با هر دو آن خود گویند که این بختی غیبت و از بین کشی بر مرید
۱۴۲ در ایشان نبرد و جنگ بدیداید **شرح** آگاه میاند که در
راه این گشتن آوران و این انگیزان نبرد و پیاده و اجم در افتد و در
آیین راه با پس میزد و از یک پنج شاخ بسیار کرده و بر شاخ و غیره
تبه کار شود **۱۴۳** گروهی که اندک نیک و بدند خوب کردار باشند
و آنرا اندک خوش کردارند نیک دانش باشند **شرح** از این
نشان گروهی دید که راه فرزانگان پی برید و بکشد ایشان کار کنند و چنین
کرده و دیگر که خود را پاک که بگردند و اندک کردار خوب دارند این را
۱۴۴ و چندان آیین و سرورند که ناچار بر نرد **۱۴۵** ای بر بگردند و از
و اند آید و بگشتن آید و ای راه خطایابی نباشد بهین راه هر کس که شد
از گروه و بر ستارام و در ستارام و در ستارام و در ستارام و در ستارام
و در حوزد کردار باید **شرح** و در ستارام نام گشتن به آباد است
و در ستارام را به طوی انور زمان گویند ایشان مویان و میرید
از برای گفتا داشت آیین و پدیداری راه شناخت گشتن و از

در دوزخ تمام مملو می رشتن آزاران مانند دایان حضرتان و
 بهلولانند در برای بزرگ و مری و مری و کام و دای مگر و سیم
 بهلولی در دست و نشان خوانند و ایشان در کینه مکتبکاری و پرستاری
 در دستارام بهلولی هر نشان هر آید و نشان پشه در کتا و در دوزخ
 و در هر دم زایح سپردن نیایی ۱۴۶ نام بزدان هر کس در کتا
 کردن فرستاد کوشه در عین بند بایه باشد ۱۴۷ بهکان و ریش
 که فرستاد راست است **شرح** هر دم بگوید هر سر به چکان و ریش
 و دین کردید که این آباد و فاشا که هر آباد خردندان بر روان آدم چنان
 با دوزخ راست چکان است هر کس اندک خرد در رشتن باشد و چند
 برادر بگوید که این عجبت این چه مایه زدی که کشته مافه مند است و هیچ
 را بهی چنین مایه زدی که در ران مکتب اگر خدای به چکان آنچه گفته اند
 و داند بر دکنه نزد پادشاه می شود که در هیچ کشیدن و آسینج بزرگ به بد دل
 و بد است با مرد اسب کرده که در هیچ کجا در مایه ۱۴۸ نام بزدان
شرح ۱۴۹ هر دم بگوید هر سر به چکان و ریش
 نام

۱۳
 نبه و کینه زدی و خور و آزار هر کس داند که آسان بیماری و دوزخ
 در بخوری شود **شرح** چه در آزار بیماری اندک است چون گفته
 پر شکست هر بزرگوست روی هر مری و آرد و در این بیماری را آسان
 شمرده و پر شکست مگر آید زدی و زایش هر بزرگوست که در آزار و دوزخ
 و گفته چنان در دست زدن و مودبان چون سخن پر شکست اگر کسی
 از کتا این پشیمان شود و بگوید که آید و مکتب پذیرد از این در دوزخ و بد
 از این هر سر به چکان که چهار بار دوزخ آید ۱۵۰ نام اعیان و مکتب
 و مکتب **شرح** مکتب که در آزار و کتا هر بزرگوست و آنچه نام داشته
 از این هر سر به چکان که در دوزخ و مکتب آید و از مکتب و دوزخ نام اعیان به چکان
 که مودبان و مکتب است بده داند و خشم به کتا و دوزخ و آزار و کتا
 مکتب که چون مکتب از مکتب پذیرد و او را بچوب داند و به مکتب و دوزخ
 ۱۵۱ چون هر دم از مکتب است که در دوزخ که آید از آزار و دوزخ
 چرخ آید مکتب و با مکتب داند و مکتب آید و در خانه خود باشد
 جستن در آید ۱۵۲ هر سر به چکان و مکتب آید و دوزخ و مکتب و دوزخ

در پند و فرغت برید ۱۵۳ هنگام دادن فرزند نامه خدا که در سبزه
 نام اوست خوانید در راه بزدان سپردید ۱۵۴ مرده را در خم
 تیراب و شهاب یاد آتش با خاک سپردید **شرح** و بکنه
 فرستاد اچان در بار مرده کرده اند است که پس از حد ادا
 رزان تن را با آب پاک شوید و جامه های پاک و باریاد پوشانید
 پس به این گونه تن او را در خم شهاب اندازند چون که اشته شود
 آن آب را بجای آنکه در راه شهر برده و بر نه و در نه بدین آیه پیش
 سوزانند یا کسبندی سازند و درون آن چاهی پس کشند و در آن
 بکنک و خشت است و در سفید سازند و در کنایان چاهها باشد
 و کهنه که خسته مرده را بر آفرینش خوابانند با خم در خاک فروخته
 و در آن مرده را بجا دهند تا با بود بر زمین همان سادته و آنچه پیشتر
 فرستاد اچان را در دزدی خم شهاب بود ۱۵۵ پس مرده را نامه
 بزدان خوانید و چنانچه در پرستان دیده اند رزان او را که می رسد
 ۱۵۶ نزد یک بزدان هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و در پیش
 بر

نیت ۱۵۷ اگر که کرده بکسبید و پیشان شود ۱۵۸ و هم
 آیین دهم کیش را در سبزه کاری باوری دهید ۱۵۹ از روز پنجشنبه
 و در باران سبزه و کجوب زده چندگاه در زندان دلزید ۱۶۰
 اگر که بکنید و شهر گردان کرده و گردوی دوازده در دهنده در باران
 در نه **شرح** آیین خردان فرستاد کیش خجالت که چون در
 و باران کشتار شود او را بکاری کرد و شهر را در نه که از او کار نکند پس بر
 چوب بکار داشته بند بر پا بکشد و خشت و خاک بر سر برانی
 بر دوش او بگذارد و چوبسته در این آفریده بود ۱۶۱ در روز شنبه از آفرین
 را که تو را کجاست است از چوب دهن و شهر گردان بکار می گردانند اگر بانه
 کرده و نامر کسبید و زن شهر دار را باند **شرح** میفرماید اگر زن
 شهر دار با مردی آفریده او را بر چوب دهن و شهر گردانی اگر با زن
 کار گرفته در سبزه جا بکشد ۱۶۲ ستارگان روزه را که میبست
 رزان باشد پس بزدان مستانی سبزه کسبید و آفرینی با فرزند
 ۱۶۳ و بیکر بر میشت ستاره رزان سازید و بر شش سوی

۱۶۳ گروهی از فرزندان خود را بدین فرزندان و آسمانیان بیشتر
 در هر یک از این فرزندان ۱۶۵ فرزندان در غنی و برین و آسمانی را
 میخوانند ۱۶۶ در آن مردم هر چند فرزندی است باین چون مردی
 و پسرش می ازین فرزندان جدا شود مانند ایشان کرده **شرح** میگوید
 که ما آنکه در آن آسمانیست گردانید و بگوید که ما باین چون ازین جدا شد
 آسمانیان شوند آنکه هر چه بیشتر کرد پس از این است که تا در
 فرزندان جاست او را هم سری بفرستد آسمانیان رسد و در سید خودش
 بفرستد کنند در آن کسی که است آیت باشد ۱۶۷ ای آباد
 گفت و گفت از فرزندان است که در شش بر دل تو آرد ۱۶۸ یا چون ازین
 بر آن با سر و شش که بهین است از فرزندان بشود **شرح** میند بر آن
 از فرزندان تن است و باز بدو چوستن و بچم بر آن هم آمده بگوید که
 بر آن با بری میت و با آسمانک در او بخود و آن چیت با بانی رفته
 بر دل فرستد و آید یا چون بر آن آید ازین از فرزندان در بانی و چون بن
 بهرندی آن چم را بر بانی آید و با او از فرزندان ۱۶۹ و ترا دیدی
 و گفت

۱۷۰ و گفت هم شنیدی این گفتار را همه بندگان فرزندان زمین رسان
شرح چو آسمانیان و سر از این همه فرغان برند و فرزندان
 بر آن به و خوشتر فرزندان تن بازند ۱۷۱ پس از تو این ترا
 چو از این زنده گفت و او بفرستی باشد **شرح** از این آیت
 بخشد با او رواند که چون این چیت آیت از ناخود مردم بر
 گزاید و چیت بدی از او که یکی از فرزندان تو باشد آیت از زنده گرداند و از سر
 نو باین مردم بفرستد و او بفرستی باشد **شرح**

نام و شرف چو فرستاد

۱۷۲ یا بهیم سیزدان از شش و خوی بد و درشت گزاید کنند و بر او نام خوب
 در پنج و هفته کند و رسانند ۱۷۳ یا بهیم از پنج بیده بگوید که بگوید که
 ۱۷۴ یا بهیم از روزی ده چاند و او از زنده بگوید که کار ۱۷۵ یا بهیم از
 که گفت آن را و گفتی بد بگوید که بگوید که کار ۱۷۶ یا بهیم از

پیر آباد کرد که حکم به لغو آن بر آن تن سال و چند و تاق و تن و تن
که همین فرج باشد همه نماز در روزی که هفت سکر و ۶ و دیگر
با خود از خا و در نماز هر ۷ تا ابد که در شش آسمان و سب برای زیر
همین فرج لغو آن و هر سستی بخش از با هر سوی خا و راست ۸ در آن
از ستارگان کران رفتار در درازده خانه کرده ستارگان شده ۹
چون بره و کا و در و پیکر و فرشتگان و شیر و خسته و تر و در و در و در
و بر و در و دلی ۱۰ و چنین در و در و در و در و در و در و در و در
۱۱ که بر آن جیس بر آن خوشبید ناپید تر ماه ۱۲ و اینها بکاف بر کینه
منشد که بر زنا فانی کرده اند و کنند **شرح** میفرماید که سپهر
با همه نو مندی و زردی بر بر آن در گفت او پر و نیت و از نا آغاز و
که فرموده شده نه تا انجام جا و به پونه از ایشان سر کشی ناپاید و ناپاید
به تمام تختین بار که در از از ستان خوانند آسمانها و احزان ما بر آن
که ای ساسان ما از آن که به شکری از دستبه و دریم و باز به شکری
میباشیم که او سر او بر بستیدن است و از مردم در کشیم که چه بایه

از گفت بر آن هر چند ۱۳ پس آنش و با و در و دخت **شرح**
میفرماید که پس از سپهر چهار که بر گرفته به شد ۱۴ و از پونه ایشان که چا
که بر پشته کانی در و سینه و جا و **شرح** کرده شد و چه از و در
آنها ۱۵ و هر چند در بر کینه از آن در کارند ۱۶ و این از و روزی ده خانه
و از رنده و سکر کار ۱۷ که گفت که تختین آباد را بگردیم و پس از از کینه
چند آباد نام بی هم در ستان ۱۸ این چهارده و خبر جهان از کینه و از
باشد **شرح** چون آباد را بسپرده و خوشتر پس او که کینی چهارده
کافین اینها همه بر و مانند آباد و و پر و می آباد کردند و بدین کشور را
آباد و رشت آباد آباد و برین آبادان باد ۱۹ پس از ایشان که چهارده
باشد پادشاهان چنین و برای آنان چهار راجب باشد ۲۰ و چون
صد را در و در پادشاهی ایشان را رشت آباد و از پادشاهی و جهان داری و
بر آن پرست شد **شرح** باید و است که در ستان کیشان بر زبانه
نزد سال از لغو و گویند و جز در باره و در یک و در و در باره و در و
یکت مردم و جز در باره و در یکت آباد و در و در باره و در و در یکت و

و وزیر ارادار اکت زاده نامند و بدین شمار صد و اوسال در کرده آباد
 خسروی پانصد و پنجاه سال داشت آباد کرد که پس خبر و آبادیست
 جهان را به پیش بدی پذیرفته پادشاهی بهشت در نشانی کرد چنان
 از مردم پرورن داشت که کسی ندانست که بجای او از خسروی بهشت از جهان
 بر میخیزد و بدید آمدن نامی آن پادشاهان با پیش پشیمان پیش می افروم
 پور ارادار که چون پدر پسر کار بود از پسر کار می پیوسته از مردم دور بود
 پرستی هر روزی فرستند و اورا بخیر و بدی می پرسیدند و تا ابد این نامی
 نامه برادر زدند ۲۱ بنام امیر و روزی ده جاندار و آفریننده میگرد کار ۲۲
 ای جی افروم پور آباد کرد چون پدر تو پادشاهی داشت اکنون جهان را
 تو بگرد و منسلح را که کشید آباد است از این هر چه بد ۲۳ ترا به پسر
 گردیم و فرستادیم را تو بر ایام در زیر بندم ۲۴ و اینک آسمانی سخن برت
 دست امام طاعت و سازش کن شرح که نامه آمد آباد و دانست
 در راه آمد و بگوید در که آن آیین خداست و این کیش از میان بر آید
 بر نه افند ۲۵ هر کس دوست خدای است از بدین راه گیرد ۲۶ بنام

۱۹ روزی ده جاندار و آفریننده میگرد کار ۲۸ بهایت هستی و نماز بر پیش
 بر آینه بود همیشه است با بود پای ناچار بای میکانان بی آغاز و انجام
 و خرفت و سپس کوشش کرد و دست داشت و میبکیش و جادوید
 آغاز و خفتی و انجام و کران و کن ریت ۲۹ شیدان شب فروخت
 فرخ تابان تاب درخشان درخش درخشان درخش روشن روشن روشن
 فردان فرد که نیستان از شیدان شب فروخت و درخشان
 فرخ هستی زو کرد و تاب آبادی تابش تابش ندارد و درخشان را
 درخشان بود و درخشندگی از او درخشند روشن گرد و روشنی خزان
 فرد درخشند فرد زو کرد و تاب ۳۰ پرستش زبان پرستش سزاد
 ستایش از خردان ستایش از خرد و آفریننده خردان از خردی پرستند
 با همه خردان او را پرستند و یایش تابان نیاید که او بند و خداوندان پرست
 و بندگی او بجا آورند ۳۱ خدیوان خدیو خردان خرد و دان شاه کیان
 کی و دارایان دار و اودان دار و سران سر و بران بر و آفریننده او
 و خرد و ستایش پرستند او و شاه کرد به پیش خدای او و از ان کیان را

سر نواز در کوشش و در این راه در کوشش و در این راه در کوشش **۳۲** بنظر
 سترگ بزرگ ابائی که بنده ستم از غلبه ی بخش و فرار آید و از این برین که در
 برادر سپهر ابائی را ملاقاتش **۳۳** سگفت در روز بزرگ تا بنشین سگفت
 سپاس در روز در دوستان سپهریان و تا بنشین ستم بستان کوی
 نبایش نبایش آبا بکان سپاس شیم را در حوزده و سراسر **۳۴** کی در
 دست فرودش و بی انداز تا بنشین فرزند خوشش بس در قشای کند
 استخوان سترگ به سگرفت روشن و سپهر بایان که فرغ فرغ و
 و فرودش فرزند بکان و تاب تا بکان و خوش خنده کان و در خوش
 در قشای کان و استخوانی استخوان را در ان و سپهرانی به او در ان در خوش
 روشن بستان و نمایان نماید کان از او است **۳۵** استخوان فرغ و
 پر تو سخت روشن فرزند تاب و بس نمای که استخوان استخوان و استخوان
 و فرغ آید و فرغ بخش به کرد و آید ستم از بر توستان را بر تو خوش و
 روشن سپهر روشن که تاب ستم از تاب و نمایان خانه را نمایان
 بگوهر تابناک **۳۶** بزرگ بزرگ و سترگ سترگ و بنده غلبه ی

و از این و بر این و ابائی و سگرفت سگرفت و بر این که بر این که
 و سترگان حوز و بنده ان است و از این ان شیب و بر این که بر این که
 فرود و بر این ان زبر و سگرفت انک و در این ان کوتا و و بنده ان سگفت
 و در خان مایاب او همیشه **۳۷** سراسر رسای در کان تا کان رسیده
 بهر کوشی که رسید که از این سراسر رسای و در ستم از دست که است **۳۸**
 رسای بخش و در دست و سراسر رسای که از این ان او بهر آفریده بی
 نیست و بنده و بنده **۳۹** کثای بی و فرغ و در این ان او بهر آفریده بی
 و در خوشی که بنده بهر رسیده و خوش بهر رسیده و
 بهی او کان تا کان بود و بهر **۴۰** مستوده ستم که بنده فرغ و او بهر
 بگوهر بخش به خوش ستم ان او را بهر و در ستم که در ستم از این ان
 بناید **۴۱** رسای بزرگ و سراسر ستم که سگرفت بر این که بزرگ و ستم
 سراسر ستم بزرگ ستم ان کان تا کان ستمی پذیر از این ان به **۴۲**
 بهر که فرغ بهر تو استخوان از خوش روشن و خوش که بهر ستمی از ستم
 بهر که از خوش بخش بهر و از این خوش ستمی پذیر از این خوش بخش بهر که از خوش

اخش چنان خداوند گشته چاکر کوم سرور است خشن چنان با پسر است
 او بهستی بچوسته و چاکر کوم سرور است او از زبانی گشته **۳۴** بچوسته آنگاه
 خدای دسرشته چاکر کوم سرور است خشن چنان بچوسته کن و پسر است
 و پسر نه بخشنه آید زنده او است و چهار کوم هم آید بچوسته بزرگی او نیست
۳۵ بام امیر روزی ده جاندار و آفریده نیکو کار **۳۶** این سخن همه
 خوب است **۳۷** دانستی دانستی دانستی دانستی **۳۸** خدای دیکه
 و فرزند دنام **۳۹** میواند که دانستی آید ای هست و دانست و دانست
 او نه بشمار است برتر از شمار باشد و فرزندای رسائی دارد و دنامهای
 او بسیار است چنانکه بگوید و دانست و دانست و دانست و دانست و دانست
 و دانست این چند در دنام مر آید الله و برین هم پسند شود ان کرده
 آن بشمار در دنام باشد و نام که آنرا از دنام مر آید بام بشین است یا نام زانی
 نشانه که آنرا نام فرزند میگویند و باین که گفته اند او کرده اند
 چه درون کردن نام بر کوم بگوید درش گفتنی نیستی است او را نام که
 گویند مانند پاک بگوید درش گفتنی است **۴۰** که در یافت او بر دریا
 چش

جزش از نان نیست او را نام فرزند خوانند چون زنده بگوید درش گفتنی
 هستی که در یافت او بار نام بد یافت جز او است آنرا نام که در یافت
 چنانکه آفریننده **۴۱** رنکه که دانست و دانست و دانست و دانست
شرح زنده است و زنده که در یافت او دانست و دانست و دانست و دانست
 زنده و دیگر رنکه کان بد و پانده اند دانست و دانست که پیش از آن
 آنرا در سوزده و زنده که در یافت او دانست و دانست و دانست که بر آن آگاه باشد
 و دانست ای دیکه همه میباید دانست و دانست او بر آید این همه است و دانست
 بر زنده است که همه آنگونه چوسته است او است اگر جهانیان خوانند که
 موز جهان کاهند با میفرانید چوسته است او باینکه در آن ای نیست
 که هر چه چوسته است و دانست و دانست و دانست و دانست و دانست
 خداوند خسته دانستی **شرح** سخن خداوند بگوید کام و زبانت است
 آن خواستی است و گفتنی باینکه که چون برمود فرشته سالار بهمن بهستی
 پیوست درین خانه بدست بنزد چهار انگاشت و بر دانی نامزد
 نامه نخستین دو گفتنی است و آنرا همین نامه گویند و بر دانی نامزد از آباد

فرزند سائر پیش نماند که همین نام بر زبان باشد و دیگر سائر است
 که چهار نام آباد و دیگر سائر از نام آباد نام باشد و آن در شش است که
 بر دل نماند با دوازده این باد و از آنرا که است بهر سائر این و این
 نیز آیت و در یک و سائر خوانند که همین نام بر زبان باشد و همین
 پیغمبرش خرد است که اوست پیام سباز بر زبان و مباحی خد و از یک
 و او که نوشته است بخواندن بر سر سستی بدین کفایت از آنرا و در سستی و در آن
 و ششانی و دست پرورنده همه و این فرزند خیر است بر زبان و سبب
 که با سبب در می همین پیغمبر باشد و در سبب مردم است و او که نوشته است
 تا فرزند با آنرا خواند که گفته و نو دایند و نایای و سستی **شش** زکات
 خود و در آن سبب از خواهد که با سبب است و بدید از او را از غایت و
 جای و ششکان و نزدیکان خداوند است و تو آنچه در سبب را از آنجا
 و در بند و بر کس و با زبانه و در کشته کرده و مایه چشمان هم با سبب است
 و پائیده در فرودین جهان روانست چه دیگر خبر تا در هم میگردند و در
 خود با بدید و استوار است و خداوند است نایای پیوند چشمان است

که با سبب از کانی اینجا آمده ایم **۷۲** همان و همانان و از آنرا و نازاد
 و سستی **۷۳** خود و در آن و آسمان و چشم و سستی **۷۴** آتش و آب
 و باد و خاک و سستی **۷۵** خوی و شش و شش و مایه شش و سبب
 شش و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابر و باران و مانند آن و سستی
۷۶ کانی و سستی و مایه مردم و سستی **۷۷** ملک و بد و داد و سستی
شش چنانکه کار بر زبان همه سبب دانی و آنچه بدی کنی از خود و سبب
 و سبب را ملک دانی و بدی را بدید از آنرا و سبب را سبب است که در سبب
 است و این بدی را ملک شماری و همچنین بر کردن را سبب بر می
 و در آنکه کار و در است شناسی و بر او سبب مبدی که سبب به بر در آن
 خود کند و بدی که در آن با کشتن سبب است و این را در آن نای **۷۸**
 که غیر ملک و با درش بد و سبب و در سستی و سبب و در آن و در
 و سبب و سستی **۷۹** پیغمبر و سبب و سبب و در آن و در آن و سستی
 و سستی و سستی و سستی **۸۰** بنام ابر و روزی و ده جان و در آن و سبب
 کار **۸۱** در سبب و سبب چون مردمان کار می بدید از آنرا و در آن و سبب

ایشان برخواست ۸۲ و از دوری او بجز ماکشیدند ۸۵ تا تو را یکی
 او را رام دارم ۸۶ اکنون پروان خویش را که فرستاد نام دارند
 بعضی سلیح که آئین دروش هم آباد است به پرای ۸۷ ای پیغمبر
 پس از تو جهاندار می و پادشاهی و آئین پیرانش در فرزندان تو
 بسیار سال ماند ۸۸ چون این آئین باشد با شش پیغمبر شای کلید
 شش از این جی افروم بر زبان رام را آله می کشند که پس از پر
 شدن این ستاره آئین شای کلید بر خیزد و باز بهین فرخ پیش را بر
 نماید و این خانه بر دانی را بسته شده سازد

نام شش شای کلید

پنجم بر زبان از شش و خوی ده رشت گزیده بسته شده بر آه ناخوب
 پنج و نه آرد در رساند ۹۰ نام این و پنج پند به بخا بشکر مردان را که
 نام این و نه روز می و آفرینده ۹۱ ای شای کلید پوری الله
 چون آب و پرمان دهانی جان بکست بسیار سال شید مردمان
 بتره کار شد ندجی آلود از ایشان پروان رشت ۹۲ به دست

آغاز جهان جی افروم است که بر زبان او را پیرانه فرستاد و زبیر خلیج
 ساخت و باز بهین این همیون کرده جی آلود است که زبیره کارها
 مردم گوشت از جهان عبودت فرستاد که ایشان صد هزار اسلحه کم گوشت
 و صد سلیم را سوار نامند و صد سوار را اسب پار خوانند و در دودان
 چنان کشش پرائی و کتور خدوی بکست بسیار سال پاینده ۹۳ اکنون
 را از نیم و پیغمبری و ستم سنایش کن به راجهین ۹۴ نام این و نه
 روز می و آفرینده ۹۵ بهندی دوزاری تو خدایو دهاوند ۹۶ از دست دراز
 دسوی شست درود ۹۷ تویی بر آینه هستی و کار بر دینی و نیت ناچار
 و کار بر شش فرو ۹۸ تویی پرستش برای پرستش بر زبان و نیت پرستش
 سزاوار جهانها فرو ۹۹ گیتی بشکر برتر ۱۰۰ و درود ستم کرده آفرین
 بر آفرینده ۱۰۱ و شید شستند ترو که تر و زبیر دست ترو در شتر و در شتر
 ۱۰۲ و زبیر که و کی شکوه بهند تر و برتر ۱۰۳ رسانی درست تر و در سخا
 رستار ۱۰۴ و بخشش رسیده ترو و رستار ۱۰۵ و خلیج ده تر و بکونی
 کشیده تر ۱۰۶ و دروغی ستم ترو و دشمنی بهتر ۱۰۷ و کر و شش رستار

۱. و پرتو آشکارا از ۳۱ و بزرگ است و از ۲۲ و بخش بیشتر ۲۳ و شش
 و یک لایه تان کرد و در کوهستان کشاد و در دراز تر و پس تر و در فتر
 ۲۴. حوی ریشتر و بی تابان تر ۲۵ که هر دو هر یکی که این دو بخشند تر
 ۲۶ جز در استان و پیش آباد و پاکتر و ویژه تر ۲۷ و در استان سبز تر ۲۸
 بزرگ و ستر که نو ۲۹ افزینده و یک لایه چایه و دمانش همیش
 باید دانست و مان چیزی که در کوهستان بر کوهست و خویشی ناپاییده و نادرست
 بنا پاینده و نادرست چون نوید به آید و تازه شد مای روزانی از خویشی برگرد
 آسمانها و چرخ سپهران و این را بفراترین نوادر زردان که سبز ۳۰ سخت در
 سخت کران و آغاز کران و دوران ۳۱ هستی ده همه او چیزان ۳۲ است
 کن همه ایشان و یک سازه و دیوان و موی با آستان و در دنده او
 ۳۳ سر شده و سر شده ۳۴ پروردگار پروردگار ۳۵ که در کوهستان
 در آنچه گفت تر شکیلیهاست ۳۶ به یاد آور و در فتر و آشکار شده است
 با نشان در آنچه ویژه و بزرگ و ویژه و ان و پاک بیشتر پاک با نشان
 ۳۷ پرستش برای خردان که کار کرد کنند که هر ان و درسته از
 اینها

2

۱. یکسان رجاء و سر به اند ۳۸ که اینها ششیدان و در کوهستان و در
 ۳۹ و ایشانند رسیدگان و نردکیان ۴۰ و پرستش برای روزان
 یابنده پاک و ویژه از در آید های ۴۱ با نشان و ناپیدن و پر کردن
 در نشان ۴۲ پرورنده و بنیاننده و کراننده و در رنده تان ۴۳
 نه چوستان و چو نیدن و سون و بر ماسیدن ۴۴ بهره و در و دراز
 جهان خردی ۴۵ از نشت آغاز ایشان و سوبت کران ایشان ۴۶
 پرستش برای همه شان بخشنده و کرامی سپهران که باز در کوهستان
 از باره نشستن و در بده شدن و گشتن و کران بگردانند و در
 ۴۷ و پرستش برای خردگان و در نشان که ایشان فریخته و در کوهستان
 و در کوهستان و بلند ان ۴۸ و پرستش سرور و همه چشمچانیان و ویژه و
 ناپاییده ایشان ۴۹ پاک و بزرگ و آید و کوهستان ای پرستش برای
 و در کوهستان برای برای در کوهستان ای خواننده از برای سوبت یکی انی پاک
 ناپاییده ای پروردگار و در کوهستان شیدن بر برای شیدن
 ای خداوند پرستش و در کوهستان شش پرستش خویشی را دران

۳۳

با پنده چون خوشی آسمانها به خردان در گش خویشی دادن با پند
 با پنده چون خوشی کردش با پند **ج** از تو ما عاقله و به تو جا و بد
 ۵۱ تویی هستور همه در هر چه که فرزیده و ستاينده گشته کوهی با کوهی
 با پیشی و پس و پشیماری و پشیمانی و گشای با گشای که کرده
 شد کی ۵۲ تویی انجام خوش گشته ۵۳ فرورده کوهان با کوهان در دریا
 شد پند ۵۴ دیدت چنان با کوه با تاب و پیر کوه مرست ۵۵
 تیره و تاریک و پریشان آنکه دیدت بگردش **خ** میفرماید که
 تیره و پریشان آنی که خواهد خدای العزیز خود چنانکه دوست به پند
 زیرا که خدای عز و جبار پادشاه او را چنانکه دوست در نیاید و این نه از نارسانی
 و کوتاهی خرد است این از شکوفی و بزرگی و برتری کوه جهان و کوه
 ۵۶ بدستیت و بدستیت خود تو فرزانی و مندی از همه چنان چنان
 به شدت **س** میفرماید بدستیت و رسانی خود تو بلند تر آمده
 از در یافت چشم از نشید کوه و بود با ناک ۵۷ آنچنانکه که اند و نه پند
 بنو خری و نه کس که دانه شود از تو چیزی **س** میفرماید پادشاه

از دند کوه بر دوست از او پرود و با پند چنانکه هستی او را دند کوه
 وی است با بهیج روز او می پند و پوست و نم و پند و پند و پند
 پذیرد چیزی را و بدون ایشان آن باشد که آنرا با پستی بزدان او بر نش
 و پند و چنگ و دند و پند است از او دار پستی بخش بر ایشان و پند
 تا آنکه هستی بر ایشان باوریده باور ایشان کرد آمده است **س** میفرماید
 و نهان کرده از تخت انگاری و پند و پند و رسانی پند
 ۵۹ و نیست از پند کانت که شبه ای ترا و سنگنده ترا و کی ترا
 و جیره ترا و نا و نا و بیان و از ازان و دار کس که از خود و تیره و نا
 دشمن و سرکش و نه بر او کرد گش و نه باز درنده و نه زوده شدن دارد
 باید فرود فادان و نه نیست شدن و نا چرخ و نا بود گشتن **ج** میفرماید
 ستاید ایشان را یا ستاید گشتن را یا گشتن را یا پند که سر او را و رور و پند
 برایش ۶۰ پس چگونه چنان با پند ستایش کردن بر گشتی که فرورده
 ایشان را و ستاید گشتی که کی تراست و سنگنده گشتی که سنگنده تراست
 و پندیش که چیز تراست و پند با پند و کسل کننده و کسل کننده در پند

دو که بزرگتر است و فروغ سترگیش که سترگتر است برابر ۳۶ و زمانه
 و ناچار زمانه و در زمانه شده اند و در شکران و ستایشگاهان از آن
 گیش او در پاپ ۳۳ راست پوش شود و یکیش کرد و آنکه گماند و بپارد
 که ترا چونی و چگونگی و کبابی و زمانی بابا کوهری از نا کوهران یا
 فروزه از فروزه است ۳۴ مکرنا بزی و ناچاری و گدازش کردن در
 بابا نیدن ۳۵ توفی فرزند و بر بالادهی و بهبود و پیش و ستایش و ستودگی
 و خوب و سبکی ۳۶ توفی غذای آنچه گدایت پیش برانی فرزند
 شیدان ستوده و گنبدیه بکنده و دور گردیده ۳۷ و خوانان و در چپا
 کوهران با کان سوبت ۳۸ فروتن و زبردست گشته است کرمان سق
 پذیر و گشتن میان دست و در پیچ و پیوست ۳۹ با زله گشته و کار ساز
 خویش و همگن خود و شمرده خود را با زاده اند و زمانه و شکران ۴۰ توفی
 فرزند و بر دلا و آنچه بیکر اند و بگری کران گمرد ۴۱ میوه ام لند تو فرزند
 و زبردستی برین شیدان خشنده ۴۲ و سخن کوته با من پر شناخت
 و از گشت که ستوده است ۴۳ و یادوری و بهی به شید و زنده کرد

پشید و گمانداری و پاسداری به شید و کرد و آوری و فرزند آوری
 باشد ۴۴ میوه ام از نوای پرستش برخواست و خواست و درم
 و دیارت و فرو رفتن در دریای گشتندگی و گبی و در گشت ۴۵ یادوری
 کن ای پرستش بر گمرد و گمان شید و گشتی را و پاک کن و بزده
 در و ن ایشان و ما را و دیر و کران و بی آلاش ساز ایشان و ما را تا جاوید
 جاویدان ۴۶ بهام ابر و دهنده روزی از زنده ۴۷ ای شای کلید
 چون آیین تو بر شد یا سان و پیهر بر زبان زنده سازد ۴۸ هر پیهری که
 میسر شتم برای استواری آیین در شست و زبردن ۴۹ آیین آیین
 بزرگ آباد است و دیگر خوشتر از آن آیین آیینند تا از آنکه سازند
 ۵۰ دین آیین را نه بر چرخ و عیسه و جاوید و بیکو کاران برین آیین آیین

دشت و سوره ایسان

سپاهیم بر و دیان از پیش و خوی بد و زشت که راه گشوده بر راه ناسخ
 برنده رنج و دهنده آرد و زنده ۲ بهام ابر و بجا میده بخا گمرد و بر

دوا کرد ۳ بنام مهربان خدای ۴ بدان ای مایان پریشانی مهربان
 چون بیک سال از خست روی و پیمان دمی شایان گذرید بدو تو که
 شای مهربان باشد بکاری هر دوازده روز زبان مردم پرده **شش**
 چه این خوشتر از آب و دین بکاری هر دو کنه در دل ایشان بکشد
 ۵ اکنون ترا بگویم چه چیزی بخیزد و گیش ز کرب آلوده شده و تپش
 کن مرا چنین ۶ بنام مهربان خدای ۷ ای پشش در خور دان و پرستش
 سزاوارتر هستی بدو چنان از خردین و زیرین که با کفان پنج یا نه
 نشان اند و بر زبان و خردان که تانی در پانزده آید از زبان ۸
 ای بخشنده و خردان ۹ ای بدیدارنده چندانان سحرمان
 و بچکان ۱۰ ای هرگز نیستی ۱۱ ای فردا باند بخش دود ۱۲ ای بسنده
 و کرده و کارنده و سازنده و لاهور و دانان ۱۳ ای که برهنه کشنده
 بکران و سایها ۱۴ ای شید شیدان و گردنده و چرخانده همه
 گردنده و چرخند ۱۵ قوی تختی که نیست تخت تری بشیر کرد تو ۱۶
 قوی باز پس تری که نیست باز پس تری از دست ۱۷ و شکفتن

۱۸ مردمان نارس و گناه نیاخته اند از نشانه رسائی که برت
 ۱۹ پرستش بر زبان گذاردن و در کار دان در ثانی بخش مار لاندنای
 فردوی تانی ۲۰ رسنه کارن مار لاندنای هاستی زشت و تار
 و نیر و تار یک فردوی تانی ۲۱ لغزت در وان کن بر روانان با
 فردوهای شید کایت ۲۲ یار و خور نیز بر دانه های مافضیه ای
 نشاناب ۲۳ خورنده و چکله و چکله و کات است از
 کاتان و چکله کان در پای روان کرد ۲۴ روان زبانه است
 از زبانهای آتش کی ابادت ۲۵ کوهرت کوهرست جوشنده و خورنده
 که میچشد و عیار دراز و کوهر و اند بچای و ناز برای و ناچوبسته و نا
 ۲۶ که دیر و پاکست از دیر و ناز و میوند و ناز میوند ۲۷ پس برکت
 هر آینه هستی آنجا که نیاید از چشمها و نه آساند و اندیشه ۲۸
 تراست بزبانه و درود ۲۹ و از دست باز داشتن و دست و ناز
 و پانده که داید از و داید ایستی ۳۰ پس برکت بر زبان چنانکه است

روان کرد همه چیز و سوی او برگردند **۳۱** بنام هرمان خدای **۳۲** بزرگ
 نه گوهر و نه ناکوهر است و نه بر چپادی از آن برتر است **۳۳**
 و هیچ خبر باقی نماند و نه از هیچ خبر **۳۴** طبیعت نه یک شمار **۳۵** همانا از
 و تنهای او هر هستی نیست **۳۶** زنده است نه مردان و جان و تن
 زنده بخوشی است **۳۷** و زنا است بی لذت و نه دانی برایش
 پیش نه پشت **۳۸** سوختن است بر نه سوختن کرد و آنچه خواهد کند
۳۹ توانا در بر من است هر چه خواهد کرد و نه هیچ در من ماند مگر در حق
 چون خودی **۴۰** فرزندش بسیار است و شمار در نیاید **۴۱** و در کف
 پیش از آفریده از ایشان نخستین خود مخت است که همه فرزندان آفریده را
 بزرگ است اویند **۴۲** پس روان سپیدتر که پس بر نیست و سالار بر **۴۳**
۴۴ پس تنب و از سالار همه نه است **۴۵** و تن بدنام سپیدتر برین
۴۶ از آردان و در کس کف و تن و تنایان و گوهر و ناکوهر همه آفریده
 از دست آردان آفرین بر ایشان **۴۷** و بویزه بر کویان و بر چس و در بام و خورشید
 و تابید و تیر و ماه و برمه آباد و آبادیان و بر تواری باسان که اکنون گردیده
 مرغان

مردمان و پسران تو سپهگان رسیده اند ۲۰ و رسیده اند در شب
 جاوید باشند و که کمان در روز پنج شنبه ۳۰ نام مهر و این خدای
 ۳۰ پاک شدن در روز است آینه و در وانی ۳۰ آینه و در وانی
 و نگه بیدار شدن ۳۰ مانه ششم و کام از دل زدودن ۴۰ و در وانی
 آنچه در کشته باشد زودن ۳۰ چون او بزرگی و نمازی است
 ۱۰ و این پاک شدن باب غیر باشد ۳۰ غیر است که پاک و در
 و نه آن گشته بود و بدوی شده و در نه کلاه و مانند آن پاک و است
 جم است ۴۰ و آب کرد و زودن و شش ۳۰ و آب
 که آب کرد و زودن و شش ۳۰ و آب
 و زودن و شش ۳۰ و آب
 ۴۰ و آب شوی تن را با روی و دست و پا ۴۰ اگر موالی بنزد آن
 شرح ۴۰ که در دست و پا ۴۰ پس از شش ۴۰
 و نماز کن شرح ۴۰ و نماز کن ۴۰ که زودن ۴۰
 بی نماز از آن نماز شش ۴۰ از نماز است بی نماز ۴۰ اگر بر نماز

کار بر خدایت کشید **شش** باید داشت که همیشه باید مرا که آتش
و آب و زمین و خورشید و کرم کشید و چنین بود که در او شش دروازه
باید ساخت و این کار بر خدایت کشید و هر چه آتش که در او کشید
از او باید بریزد و اگر در آتش در اینجمن همون روز روشن که بر بندش پیش
در شب نمروده و همچنین یکبار ناهاری او را باید فرستاد و آن باید بآب
باشد و تا خواندند آتش همیده و خار و خاک خود خشک شده و چیزی
چنان بسوزاند و دم که بر آستین کار رود خانه را بناید الا و آب را دور
راشت جا بناید بکشند و این شش شستن روزی ناکر زیارت و در
چون روزی دور در آب باید گردن و دایره چون بدو بهای می شود
و خوش سازی چنین بناید کرد و این ناکر زیارت رشتی راه دور را
بدان سو که در رست باد پیش باشد و خاک را بعد بناید در شستن و در جا
نیالودن و این بهر روز در شستن رشتند و دهم بهشتیان جای پای
۳۰ بنام هر باب خدا ی ۳۰ ای یا سان میگویم زبونی آیت تورا
دو کتشد ۳۰ و چنان بزرگ شود که او را بد مردم گویند و او بزرگ شود

نامہ و حضور

[illegible]

بدو دست را زبردت میگشت تا نام مردی از ایشان فرستند
 شد بار شد تا بهی از نام و شاهی کلید و باسان را داد و بهی سپیدی
 در پنجاه خمر و می شستن پره و خمر و بهی که باسان آجام باشد می
 کار جهانان تباهی بد پرشد و بر کتبیهای سودمند باستانی باز
 را بر گشتند و آنرا به راه می گشتند که چون جانوران در کار
 و درشت بر سر پند و شهر و خانه و کوی را چون درشت ساختند
 تا آنکه فرزندان پور باسان آجام را که گشت و کبیر مرث او را
 گویند را در پانامی که در کتبیهای زشت نادانان همین سپهر
 مردم را بداد که را با سید چنانکه بد پر بر سر و در راه و آیین سپهر
 آموزد او گروه مردم را چنین پرورش داد و کتبیهای مردمی آموزد
 و از مشابری باز داشت بدین بود که او را باب مردمان خوانند
 که در سیکه بر راه راست و آیین سپهری نمایند از مشابری نام آنها بود
 باشد و گشتند سیاه گشت از آنها بود ۶ ترا به پیغمبری واداد
 نزدیک آیین پیغمبری از بزرگ آباد از زنده ساز ۷ و گویند

ستای گویان را نماید و تو باشد ۱ نام و نشان و شناخت
 و شناسائی چه و یاد داشت و در بابش از بزرگ شرف
 دسترگ لایش در شکر و در بخشند به بخشانیده و بجای شکر
 و در مشور و در کار در جز و کف و لغار و وانش و وانش و وانش
 گویانی و برابر کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار
 ستودگی و گویند که کتبی و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد
 و خدا بود و در زنده و در تر و در بد و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 و بر نو و در و آفرین ۱۱ ای شکر بزرگ فرزانه خوب و نادر که
 ۱۱ پر ما بر و در گشته و آفرینده و پدید آورنده خود ۱۲ کردند و در نو
 پس و در زنده پاک ۱۳ که در شمس سپهر و از زنده پر شمس گشت و
 نو بود و سپهر و در گشت گشت و در شمس راست ۱۴ تویی گویان
 سپهر و از جای بزرگ و باره ۱۵ بزرگ نشیم و در ج ۱۶ و در شرف
 اندیشه باز گشت اندیشه ۱۷ بزرگ آنگاه و خداوند گویانی و
 کتبی پادشاه ۱۸ و اندیشه های شرف و کارهای این ۱۹

و بخش های دراز و مشای کشیده ۱۰ تراست کمی و چری
 و چوری و ترسری ۲۱ بزرگ و سترگ است انگش که از بند ترا
 و از بند که رهمه است ۲۲ و شب و ادات و برافزودن و برافزودن
 همه ۲۳ و پیره و زنتاد بر نو از نو چوری ۲۴ پس بر کج کج
 خویش او ش که عیشی است ۲۵ و کد است ترا در کف و جانی
 سبزه مقم ۲۶ و چایم از نو ای پدر خدای که خواهی لغو و روست
 ۲۷ از پدر خدایوت و بهره و روست و بر جسته است ۲۸ و خردی
 که بر کردت بر شبیه ۲۹ و همیشه بیان در رسته چشیده خردی
 که خوانند از پدر خدای خود آن خرد همه خردان خرد پدید آمده است
 ۳۱ ستوده و ز خویش که خوابد از پرستش سزای پرستش سزای
 پرستش سزای جهانیان خداوند هستی ربای دارند همه ۳۲ و کد ترا
 از زده کمان کرده شید انش در از زای هر سینه ش و خیز و زار و
 شیده و تاب و در عیند کردن ایشا و پاک کردن ایشا و امان
 ناز و کش و در پیش چنین باد ۳۳ بنام نشان بر ساخت و شید

چرخ و یادداشت و در یات افزار شرف بزرگ و بزرگ
 کیش و شکوه و بخشند و بخشایش کرد و همشور داد و در خود
 گفت و گفتار و دانش و کوش و دانائی و کوبائی و برابر کردار و
 کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و دوستی و دشمنی و کوبیدگی و کوفت و پا
 افراده و داکس و سزار سانه خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند
 و سر و سرور ۳۳ ای کشته و توان پیغمبری که سه پور که کافی و روست
 و جانور از کوبید پران پیرند ۳۵ و چار ما و در که چار که هر پیرند در و
 تواند ۳۶ سیامک را که پیر نو و دوست منت را پیغمبری که زیدم
 تا پیغمبر هم فرمان تو برد ۳۷ پس از از شکست پر سیامک پیغمبر
 منت که او این ترا خوش دارد

نامت و خدای سیامک

۱ بنام سزادان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده مراده
 جنب برنده رنج دهنده از زور سانه ۲ بنام از و بخشا میده و بخش
 مردمان داد و ۳ بنام بریدن ۴ ای سیامک پور کشته تو پیغمبر

نزدیک منی ستای هر هزار چنین **۵** بام بزبان ترا پیش
 و در پیش درود و آسیرین بر تو **۷** و از تو برده انان پاکان **۸**
 ای سگرف بزرگ ستوده و پیش سپهر **۹** سترگ فرارده بدر
 خدیو فرخی دم موی **۱۰** میانی نیکوینها و خونها **۱۱** مرگ روان پدر
 خدیو مرغان **۱۲** بزرگ بخشنده یل و همیون **۱۳** سگرف بزرگ
 سترگ **۱۴** تا بنده شکفته **۱۵** خداوند دانش و برداشت و در دنیا
 در داد و خونها و زینت خوی نیلو **۱۷** و سگولها و خونها **۱۸** سگرف
 اینک فریاد رس **۱۹** سرگشته و پران بریدند آخور خود **۲۰** کردند
 در خونخواست و لوله خردی **۲۱** بگرشست پیر سر باز زننده از پند
 پاره شد و در حق پیکر و شستن آن و گرش راست ناچرخ **۲۲**
 برگشت چه یاد آردت و سپاه آورنده همه **۲۳** و شنیده و فرزند
 تو و شنیده و فرزند همه **۲۴** و یاد آردت و سگشت کنند
 و گرداننده است و جنب با نده است که بلند تر است **۲۵** از خونخوا
 پس خواست آنچه **۲۶** و در خونخواست از جایت **۲۷** گزشت

سودمند و مرد بارنده و سپهر و سگولها و سگشت بار **۳۸**
 و درت و سپهر ششم از آگاهی بلند **۳۹** میخوامم از تو سگشتی
 دوسه ای **۴۰** و خواهمم از تو ای بدر خدیو سگشتی و فرزند
 دارد و سگول **۴۱** که خواهمم از تو خدیو است و دره بودت و پس
 خواسته است **۴۲** که مشید پذیرنده خرد و ارسته و خداوند سگ
 و کساد گیت **۴۳** و از همه خردان و ارسته نزدیک از ارادان
 از آگاهی پذیرا و و سگول **۴۴** که خواهمم خوشن در خرد
۴۵ و جهان نویش و پاک از خرافی **۴۶** از پدر خدیو ایشان بهره
 و در ایشان بدید کرده تخت خرد همه **شیم** خردان خرد همه **۴۷**
 ناخواه چنین از پیشش برای خود و پریش برای پیشش از زبان
 و پیشش برای جهانیان **۴۸** مشید شیان سوگیش نمایند
 همه گردنکان **۴۹** خداوند درود و روشن و مشید کی سگشتند
 و در دست **۵۰** سوخته و از تو بدید آرد همه **۵۱** بخشنده از پند
 پیش برگشت فرارده پیش **۵۲** ماندم از تو و گشتش و کرده

شیدنش و شناسای روزهایش ۴۳ و کردانه ازین سینه
 روان تن ۴۴ و فزوری دهد مرا از کرده شید و ناب ۴۵
 و همیون کند با برادر مادر او پاک کردانه ایشانرا و مارا ۴۶ تا جا ویدد
 ۴۷ نام بران ای سیاهک ترا بر از خاتم را بختی خود کنم فزین
 جای جای تو نیست ۴۸ روزی چند بار از تن میبسی فزین
 می آئی شرح چه سیاهک را از فزونی رنج بردن در پستی
 بران تن چون برین شده و بود روزی چند بار بره خواست ویدد
 مردشان و بران چهره شدی بدین ازین برآمدی و بدان ایام
 کاه شتاش و بغیران بران باز بدین تن آمدی ۴۹ و در برین ترا
 از فزین تن را نم دهم بختن خود سازم ۵۰ و لذت یادکاری گذارم
 که چون گوشت سرانده نباشد شرح ازین آلهی صیحت سیاهک را
 که چون ترا بر از خاتم بود ترا که بر شتاک است در جهان فزین
 گذارم و از پیغمبری باشد فزانه که بزرگ که گوشت نباید بر از فزین
 و بدن این فزانه آگاهش سیاهک است مردم بگری و یار کرد
 نشسته

گشته ازین دمانی بند مرسته با فزانه آباد و ازاد که رسید آن
 در بر مردم در جاکت رحمت پیشه او و پیشه او و حشر برانده و
 بر شتاک کیفر کیفر و یادش که رایت
 نامشست حد و حشر بر شتاک

۱ پیایم بران از منش دخی بد و زشت کمره کسند و راه ما
 خوب بر نه و پنج و نه و از در رسیده ۲ نام بر بر بختانید و بختان
 و بران و از ۳ نام بران فزانه ازین ۴ ای بر شتاک پور سیاهک
 کردید پیغمبری و زاده اش و زرا گنی دارم ۵ و تو امور کار پیغمبر که آید
 ۶ آیین بزرگ آباد تازه دار ۷ و بستی بهرام که با و رشت بخت
 ۸ نام بران فزانه ازین ۹ در و بر تو و بختی بران و زحمتش
 ای شلوف بزرگ خوب و اما بر دست و بالا و در چهره گشته فزین
 ۱۱ بدر خند پوشید و بر بهرام سپید ۱۲ و ما بر از فزیده خور ۱۳ کردید
 و خوش خورشید بر خورنده خوری ۱۴ و بر شتاک سپید خود که
 ما بر شتاک است از پیغمبری گشت و در شتاک بگری و یار کرد

یکیک گشته و کوشش راست ۱۵ قوی و لیست از فرزنده استوار
 خداوند ششم و نهم ۱۷ هم ده استوار ۱۸ آتش از فرزنده چون
 ششبروان ۲۰ مرکب گشته و پدید آید و زاده برادر خست ترا
 پوشانیدت پوشش رخس دمی از بزرگ و کی و مریک ۲۱ در دایره
 بر روزت شید ۲۲ گنجینه گنجینه شد از ادک و ششهای تو که مکی
 خوشنویت ۲۵ آرا می داد و ترا در آسمان پنجم ۲۶ میوایم از تو که گنجی
 دشمنان راست خدا بود ۲۷ و خواهی از پدر خداوت و بهر و دوت و بر ج
 که شیده و پخته و کشته است ۲۸ و از نیمه شیدان چهره و نر دایره
 که خردان از دانه ۲۹ و خواهند از پدر خداوت و ایشان و بهر و دوشان که پدید
 آمد و تخت خود همه است ۳۰ خواست از خود به خردان که با کان اندازد
 جا در کرد ۳۱ تا خواهد از پیشش بر پیشش برای همه پیشش
 جهانان خداوند هستی بر پا دارند همه ۳۲ که گندم از زردی و خود و از
 اینده شیدانش و از کرده از زبان بر پیشش ۳۳ فرزند می بخشد کرده
 شید و تاب را و همین که از دایره را و پاک گردانید ایشان را و از
 تارکش

تارکش و جا وید بنیان ۳۵ بنام نریمان فرزانه نریمان ۳۶ پس
 تو تهمورس فرخنده کرد ۳۷ و من پیروی از بنیان نریمان تو نریمان
 ۳۸ تا جا وید از تو پیروی از نریمان ۳۹ و هر که بخورد از نریمان بدین نریمان

نامه و شور و هیاهو

۱ بنام نریمان از پیش و خونی بدو نشسته که گشته به راه نوح
 برنده و پنج دهنده از راز رسانده ۲ بنام نریمان گنجینه نریمان
 را در کرد ۳ بنام تو از نریمان ۴ ای و خست من تهمورس و بهر و شست
 برکت آباد و استوار کن ۵ آفتاب یاد زنت او را که خورشید باشد
 فرمودم که ترا بر نریمان و پس ستای او را بگویند ۶ بنام تو از نریمان ۷
 خوشی و خرمی و شادی به بنده خردی پائیده شیدان ۸ کس بد
 پدید تر و شست و از تر و ستاره کشته تر و شست تر ۹ و در دایره
 زنده شهای نریمان و خرد پیش ای نریمان نریمان و کرده و ستاره و شست
 و همین تر تا بنده از نریمان بهر و دایره خرد ۱۰ کرده و در نریمان
 و در نریمان از نریمان ۱۱ بگویش و بهر و دایره پاست از نریمان نریمان

شدن و پاره گشتن و پاره پیکر گشتن و گشته پیکر گشتن و گشتن
 راست با جری ۱۲ توی مهر خشنده سخت جیره کی گشتند و بزرگی
 ۱۳ سر و سر جهان با پشته ستارگان و شاه احزان ۱۴
 بزرگ کسان برین و بالائی ۱۵ گشتند و درنده در روز بخت و درین
 ایزد میند ۱۶ دارنده و در درای کرمان شیدان شان دلد و پیکر انا
 ۱۷ فرازا و برزان بریان و تن شیدانی گشتند گشتند ۱۸
 و اما و فرزان و فرزند و بزرگتر و پریان و درادگان پاک بی الله شین و فرزان
 سکینان ۱۹ پره شید شید در جهان شان ۲۰ شید و زار
 شید کران کبر است سر کیش و جری او **شرح** لکلی و جری
 خدا باشد و گشت و رفته است سر شید شید ۲۱ توی غمزدی
 از بزرگی او **شرح** که از دما شد ۲۲ نمونه از نمونهای در جیش ۲۳ بخش
 ادلی بزرگ کانش ۲۴ آغش که بخشیده ترا و شیدت در شان
 به تمام روشن کردن ۲۵ آغش را که با بری کرد و بخشید کی داد ترا و
 بنیروی برزان سبخت و خسته و خونی گشته و خونی سنا کارا گشته

۲۸ و نمیکیری از آن زمانا جاسه بد شنی و تاب ۲۹ بزرگت گشتن
 که نکاشت و نکارد و پیکر بزرگ و فرود و شیدید ترا ۳۰ و شید
 خواست بزرگی و کیش گردانیدت ۳۱ در آسمان چهارم و جادوت
 ۳۲ در میان آتش و در آرا مانیدت ۳۳ میخام از تو ای پسر خدیو
 بزرگی ۳۴ خداوند شای و پیش رسایزدان ۳۵ بهر و بودار گشت مارگان
 و پیکر گشت و گشت مان که با هر یک هم باشد ۳۶ که خواهی میانی
 فرخ و روان یابنده ات که مانده است ۳۷ از بهر و بودت و دوت
 در شته ات ۳۸ و گشت و جی و کیش و جیش و گشت و جی و کیش و جیش
 فرید و او ۳۹ و زخم شیدان گشتند و جیره که فرزان از او اند ۴۰
 که خواهند و گویند و گشتن و گشتن در خور و کسر اید جهان و کیش
 و بزرگی و پاک از گشت و کیش و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 از پند خدیو ایشان و بهر و بودان ۴۱ شید بزرگی و گشت و گشت و گشت و گشت
 سوزده و خرد و پید آمده بزرگتر گشت ۴۲ که خواهد و گویند و جیش
 در بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش و بزرگش

بود آن خدای بزرگوار کیستیم **۴۰** کران همه را یاد دارند **۴۱** شید
پرستش سزای هم خردوان و تن آسمانی در خشی و نامیسته
و نامیخته و پیوسته **۴۲** هر سوخته آرائی رسا تر **۴۳** مزدان لکانه
هر آینه هستی که گرامیت شاهی او **۴۴** که دوست دارند و فرزانند
روانم به تابشهای پاک و دیرزی و در آینه های پرستش سزای و خونه ها
بر و فرانی **۴۵** و کندم از بس خوانندگان و دستداران پریش **۴۶**
و نگه دار و دوا پس در و مر از کفتها و کسبه های اردانی و تنی **۴۷**
و غیر دزی و دم چون کرده شید و تاب **۴۸** و هایت کند و فرغ گردانند
ایشان را و پاک و دیرزه سازند ایشان را و اما جا و چینه **۴۹** شرح تراستی
که چون کسی که ازین کند و سکوئی خواهد در جای بد پریشان و خوارستان
گویند با چون در باره یکی سگی خواهند درگاه و جانی انبازی آن سر آید
۵۰ بنام توانا برزائن **۵۱** پس از تو عجبید و خوشتر است **۵۲** او را کریم
بهر **۵۳** و خوبها را به و نمایم

درشت و عجب و عجب

بنام سزایان از نشش و خوی بد و درشت گمراه کننده برادر
ناخوب بریده و ریخ و سنده از در ساند **۱** بنام ازین بزرگوار **۲**
و دربان را در **۳** بنام ازین بزرگان **۴** ای شید و پادشاهان
نزد کردیم آیین بزرگ آباد را و اسنور و پادشاهان **۵** و پیغمبری سستی
سپاس بزرگ **۶** و هنر از آموختم و بدین جهان از آموختم **۷** شیدین
بر روی منت **۸** شرح و فرغ عجبید من بر روی منت که هر که را
به عید ازین دمای من دارند و شید کتانی مراد پاد **۹** و توارن من
نخن میگوئی **۱۰** سخن من بر زبان منت **۱۱** شرح و سخن ازین
نم و تراستی و سخن من نیست **۱۲** نوامی منی و مرا میگوئی و مرا
پویی و تراستی و مرا میگوئی **۱۳** شرح و در هر جزو هر کار و بانی
و شید ازین خبر همه جای بیایی و فرغانی منی و در همه جا سبها
میکنی و همه بر منی من میگیری و سخن من لذت در همه میگوئی که چو
مست و بوی من در همه سبوی و نزه شناخت من در راجه و من
بر روی **۱۴** کشته تو کشته من و کرده تو کرده من است **۱۵** و من میگویم

زبان تو نمیکوی مرا ۱۳ و از یکایان فرودین میدهند که تو با این
 میگوی **شع** تو چنان مانی که مگر بر اینست ۱۴ بستی ناپاک
 که از او یاد و یه پستی ۱۵ اینک تبارش نامه خستام چنین جوان
 ۱۶ بنام نر ازین مردان ۱۷ ترا بکی و بر تو در و دند لونه باد
 ۱۸ ای شکر فزاید سوره خدا دندانش و خدا گوشت
 ۱۹ ناپاک سپهر ۲۰ تا بنده پیشکش ۲۱ کرامی در گوش ۲۲ که بر تو
 ۲۳ بس دلخواه نموده ۲۴ بس خوش آیند و پاک و دیر
 ۲۵ دار کش و پیرایه شادی و خوشی و دوستی و نیکی ۲۶ فرما بید
 آورنده خود ۲۷ کرده در پس خواست دلخواه خود ۲۸ که پاک و دیر
 جدا گشته و گشته است ۲۹ بجز و شب سپهر پاک و دیر و از پدر
 باز شدن و آری بپیش رفتن در گوش است ۳۰ بلند و برتر پدید آید
 و در دانه حیات در گذشتند و نیت ۳۱ از پس خوشنیت و بس است
 ۳۲ و گنج از خوشنیت کردشت خوشنیت چاری **شع** زنده بانی
 نه آن فرماید که سپهر و جنبش خود گامی در خوشنیت اینک مش از این ک

خواید که جنبش سپهر شربت بیامی بر نو پاک و فرغ سپند
 کرد سر بر نه و آغاز بر تو سار شد سپهر پر در کار دوست و آما
 بیامی بر پر تاب تو انانی جنبش است و بیامی بر جنبش تو انانی
 فرخی بر تابی می جنبه و بر جنبش فرخی می بند بر ۳۳ جادوست
 در سپهر سیم ۳۴ میخوام از تو سیکشی هر دو سر ۳۵ که جوانی از دند
 و بر ۳۶ نوبت خرد از ۳۷ تا بگوید دند و کوش و بهره پوش
 پدید آمده بهتر و دهم ۳۸ خوشتر از دند جهان بوش ۳۹
 پاک از نازده بدید و در گوش ۴۰ که خواهد از نازده کاه بخت
 بر اینه هستی ۴۱ پیشش برای پیشش زبانی بر پا دند هم ۴۲
 که بر که بران ۴۳ که شید و بد و فرود و نام و آسان کند کارم ۴۴
 تا نزدیک کرد دند پیش ۴۵ فرود و کرد و شید و تاب را ۴۶
 و همین کند ایشان را و دیر و کند ایشان را و دیر ۴۷ تا جاب و دیر و کش
 در کشان ۴۸ بنام نر ازین مردان ۴۹ بر سندنت بچه شافی بر کرد
 ۵۰ بگو و از یکایان بر لب **شع** جهان چهار است که در زردان

بر دل دانا بیزد که آقا رو چاره شود و دانا نازد و برون کردن آن
شرح چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
 بر آرد زش نیارند چه آن چم راستیت و با این چم فرجود **۵۱** و است
 در دوان تو که اگر بر مردان آتش رگنی لرزد چون شاخ باران آید
۵۲ هر کس در دست داند و بچکان دارد و سخنان و گفتار را سیراف
 او پذیرفته است **۵۳** گوشت دیدی خدای را **۵۴** کوی چگونه شام
 خدا را که نه بنیم **۵۵** و پرستیدن پر ایم خدای را که توانم نمود **شعب**
 میفرماید که برای عیشید خدا را تا نه پنجم شام چه چایانی در دست
 آتش در شناختن آتشفشان که گمانا راست اگر زبان سیاه
 و سفید و سرخ و زرد گوید و داند که هر چه چرخ رنگ دارد بر آن رنگ شود
 باشد و با ذکر خسته با این به آتشفشان که از دود که دست و سرخ کدام چه اگر
 بزدان او را بنیاسازد و در آتش پیش آید آنگه بر رنگهای جلای کانه آتشی
 باید رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه است نمایند و است این
 سخن درست است یا کاست از اینچنین دانسته شد که هر کس که بگوید

بنیست از شناختن خرد زده آن عاقل است پس بجز با کبر
 بزرگ را سنگرد چگونه هر دم شناساند و پرستیدن فرماید چون
 گوشت بکشتن آتش بر گشتن آتش بر گشتن آتش بر گشتن آتش
 و آتش را بر آبی بر د که آن کوه را لرزد و در کمان بر آید چنانکه در
 و خسر می رود بر مردان شمشیر بر دوزخ بر مردان شمشیر
 و بنیخ که که از دوده آید و درست شمرند و کس آتش را در بون در آ
 بزدان فرمود و همه از شناختن بزدان و در دوزخش را دیدند و بخت
۵۶ و نایب تنی آفریده و کرده را بر پرستی بزدان سازند **شرح**
 و آفرید کار را بر پرستی آفریده شناسند **۵۷** و توبه بشیکنند و در کوزه
 کرده و آفریده می پسندی **۵۸** آفریدم جهان را بیک کس **شرح**
 چه سر سر جهان بیک کس است تنی دارد و از همه شاد و از آلام گویند و در آ
 از همه روانها و از دوزخ و آفریده و خدای دارد از همه خرد که از آفرینش گوید
 نموده همه مردم ایت چون در سخن جهان بی بدین سخن بی یک پش
 دوست بگویم دل شالی بی بینی که آسمان پرست این کس بر است

کلیاتی میث ۶۰ با مردم کوی بدین چشم بر آینه بایش از نه بیند
 چشمی که بر خورید شرح که چشم دل باشد ۶۱ اگر که خدا باشد او را
 چون نیسند ۶۲ کور ما در زراد آنگاه گوید او را که خط باشد نه بیند ۶۳
 کور ما در زراد است آنس که بر آینه بود در آینه است که اوست نه بیند
 ۶۴ کل در اند چشم ایشان که در آینه نیسند ۶۵ رسا بجهت آنچنان رسد
 که کشیده که در از خدا آغاز کنند باز جهان خدا یابد ۶۶ و تو چنین بپای
 ۶۷ و بر کس که خوابی برانی ۶۸ و چهار بوسی خدا پیش از دویهای آ
 آفرید کاست ۶۹ آنگاه خور دانشانه خداوند را کجا شناسد ۷۰
 آتبع خود بینی خدا بینی است ۷۱ مردمان در خور دانش خود نیاید
 و تو در خور دانش خویش بگوئی پس کوی در خور دانش ایشان نیاید
 ۷۲ از نیاری انگاری بر دلان نهان است ۷۳ جهان مردم است و مردم
 جهان شرح چه جهان را مردم و همین مردم و همین جهان خوانند
 در مردم از کین از آنست که مردم نموداری از دوست و هر چه در همین
 جهان است نمونه از آن در مردم است و خود مندان در برابر کردن
 هر چه

هر جهان نامه ما حرا اند چنانکه تن آسان و دست اندام مهت هر
 و در زاده رده ده و ده و ده و چهار و چهار و چهار که هر ده اند آن که نه در آن
 بر شمرده اند و ما را درین دانش هم نامه است نام آورده کینی نام بر جهان
 فراموش که از خور این مایه خود گرفته شده و فراموش و خور نامدار شست
 حبش بدین شمع سخنان بقی میث که بر هر تاسپان نامه از نیاید و ما
 درین بهین دانش هم همین نامه بر بسته ایم بر چشمان نام و از آن
 بر هر مای خردی و هر بر بس و دستا بر و دستا بر به داده که از دیدنش
 روان چینی شود و در آن از زرد نامهای خدای بر کست ۸۳ بنام هم
 آفرین بر زبان ۸۴ اکنون مردمان به کار شدند و در راه شد باری که رفتند
 ۸۵ و از ج فرورانی شناسد ۸۶ و هم سخنان ترانی یابند و با این موی
 نو میکشند ۸۷ و بیکو نه که از برای ایشان خدای فراموش کردند ۸۸
 اکنون تر از میان اینها مردم و ایشان را بدست ده آلت تازی بود این که از
 شرح ده آلت که مردی چهار تر از تار سبک است از زبان و دستا بر
 را بس پرستید بدین راه بر دلان او را کجام بر نیاید و او در پادشاهی

زنه مادر از شدگی از بکاهای بزرگ اوشتن پدر خود
 همیشه و آبتن است انجام کار چون بکار بود از آفتاب رفت
 بدوزخ فرستاد **۸۰** تو از نزد خود آرم و همیشه با من باشی **۸۱** تر از
 من دور خوب نه **۸۲** من چشم در راه دارم که کی از من آبی **۸۳** چون
 سزای این که گفته ترا مردمان شنیدند هیچ نیار مایند پس فرید ترا
 به پیغمبری فرستم **۸۴** تا این تو را زنه کند

دوازدهم و خند و سریدون

۱ چایم بزدان از دوش دخی بدو رشت کمر است نه راه ناهنج
 برده رنج دینده از در رسانده **۲** بام از در بخانیده بخاکش کرد
 دادگر **۳** بام باور بزدان **۴** دی فرودین دور آبتن بر مردمان
 و جانوزان بی از در بخشیدم و از کنه نشان که شتم و ترا که دست
 به پیغمبری کردم جهان را پر شده تو کردم **۵** آبتن بزرگ باور از
 کن **۶** مسرور تا که تا اکنون کس ندانسته ترا از شتم **۷** سنای بزرگ با
 دوش تو نمود **۸** اینک مناسنامه از بابت فرستادم **۹** بام باور

بزدان **۱۰** ترا که از دوش بدو تو دور و بزدان **۱۱** ای شکر بزرگ
 دستک خب از **۱۲** پدر خود کرامی بر سپهر **۱۳** دانشگرش
 خوب انانیده در سپهر **۱۴** آگاه آسمان **۱۵** آگاه به جادوان
 و جادوگران **۱۶** انای جهان **۱۷** خداوند کشفها **۱۸** مددش
 از راه کشفها **۱۹** کجور دانشهای باریک دوز **۲۰** پیشه ای باور
 گرفتن **۲۱** دوزخه شکر بر کان احزان در نشه های ایشان
۲۲ فرورنده زود یابی دوش و بر آینه خیر **۲۳** پرمان بر پدید آورد
۲۴ بگوشش سپهر خود که گشت از دوز پیش کش ده شدن و رفتن
 بگری و فرود آمدن کجور و در گوش است با خرفی **۲۵** در خوشخواه
 پس خوشنه با کافی **۲۶** عذات پدید آورد و فرورنده است
 دوز از فرستنده است **۲۷** جوشنده و فرورنده شید و میزد و بد
 کشنده همگی بر تو **۲۸** جادوات در سپهر دوم **۲۹** آسان بر راهی
۳۰ خواهم از تو تا کجایی از پدر مذویت و بهر دوت و پس از آتش
 که خربست **۳۱** دوز خودان از راه کشفها **۳۲** از فروری ماهیا

۳۰ که خواهند خوردن در روز و جهان خردی پاک از کشتن
 بگونه ۳۱ و از بد رفتاری ایشان و از غارت جای ایشان بدید آمد مستوره
 فریدم ۳۲ تا خواهد چنین از بدید گور همه بر پا دارند و همه شقی ایشان
 و او چرخان پریشان می نماید چرخه بود چرخه بودان ۳۳ که در
 و داغ از در یک سار و مرادش ۳۴ و سخن گوید با من و کرد انداز
 من بدی این مراد آن ۳۵ و فروری دید که در شید و تاب را
 و میباید کرد از ایشان را تا جایی چنین ۳۶ تا به نام با و در زبان ۳۷
 ای سرمدین پیغمبران هرگز گمراه نشوند ۳۸ که کار و کردار ایشان از زبان
 بزد است ۳۹ هر کس را حبسید را بدگوید او را آگاه کن ۴۰ حبسید
 هم چنین نیست **شرح** کردن به کار و خوش و شهنش و حبسید را
 بدگوید بیکره را آگاه کن که آن سنگ خوش را که اکنون هم
 انجمن است و از تن شانی بند رسته بدگوید اگر کسی بدین مکرود
 او را آگاه کن زبان درست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه آنرا که زبان
 بر گزیند و پیش تابه مرود آورده اند پس از آتی که هم سر اسام از مردم

حادثه و پس از چند گاه بدست پیوسته جاسپ که داشت ده آنگ
 فرمان از خود را گفت تا هم را که می شنید و گفتار و کردار داشت بر داشت
 و بد ایشان چنین کردند و درین میدان میفرماید که ازین رشت که گشت
 کردند و به پیغمبر خود فریدون کردند میگوید که مردم از این ما را در دم که
 می شد خوش و شهنش و فریدون خردی آن ۴۱ اکنون بران کوش
 کش شوند و انجام ما به ایشان سپید ۴۲ و آنچه خواهند ایشان بر سر زد
 منوچهر و هم **شرح** آگاه بسیار و خوش را که اکنون نور و هم گشت
 و با داشتن آن سپید و خوانان ایشان شهنش به هر که بکام می رسند
 این نزد این منوچهر چشم ۴۳ و پس از آن منوچهر پیغمبر شود ۴۴ و توار
 پیغمبران بزرگ را از کار او نمود و مراد از این جهان سروری و مردم ۴۵ ترا خوش
 و پادشاه همه جهان کرد و سپید ۴۶ قرین و در از ترابری و فرماید
 رسانیدم **شرح** چه خوش و شهنش و روزگار جهان را بر سه بهر که

میران داد و در زاد ایشان خسرو می ماند

درست جسد منوچهر

۱ بنام سزبان از شش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناموس
برنده رنج دهنده گذارنده ۲۰ بنام بزرگبایده نجاشیکر
دادگر ۳ بنام بکابران ۴ ای نوچه بود سرج نر بر سلم و نور خوریدم
و خیزری دارم و اکنون و خیزری و پادشاهت گزیدم سبای ماه را
۵ بنام بکابران ۶ نور آفرین دهر و دود و بزدان ۷ ای شکر
بزرگ و موبد و خوب دانا و بگو ما سپهر ۸ آن یکدیگر سینه در میان
۹ ماه ۱۰ دستر بر شید و پیر و کشنده در کما ۱۱ سوار سپهر
شکوفه بزرگان فرزندی ۱۲ کلید آسمانهای زرد و زانبر ۱۳ یاد و گوهر
آب ۱۴ خداوند بر پادشاهان و کشتی پیکر داشت گفاره ۱۵ پیر
پیدا آورنده خود ۱۶ کرده و وروده مکر و شش سپهر خود که پاکت از
پذیرفتن گشت و آسب ۱۷ در نوخت است پس خود خسته فرزندی ۱۸
بزرگت پدید آوردت و فرزندت است ۱۹ فرزند مشیلان آورنده
روشن چشکی رتو ۲۰ آرام داد و زرد آسمان تخت شرح آسان تخت
گفت و آسمان آتش حراست از آنکه از مهر مانی نه که آن خود دین را

میرا به ما موزاند پس از زیر سواد گبرند ۲۱ آسان گزینم از تو خوی ۲۲
که خواهی از پدر خود است و پیر و بخت که خرد است و پس خود است
۲۳ و چه خردان سزاند که گشتند که مشیلان چهره و از زار ما بمانند
۲۴ تا بجا آمدن خردان رزق و کفایت پاک از ناز و شران و کوشش صادق
۲۵ و آغاز در شبان پدید آمده تخت مشیلان و بخت خود همه ۲۶ که خود
از پیشش سرش و پیشش سرش از این پیشش سرش از این پیشش
۲۷ پوست از روی آتش پنهان هستی ۲۸ گنده چه خیرهای همچنان
۲۹ خداوند بخشش و روشنی هرگز نیستی ۳۰ که یاری گندم و یاری
مرا بر دانی مشیلان ۳۱ پاک گندم و زرد پاک گندم از روی خود ۳۲
و خیزری و دهر و زرد از این آسبهای رودانی و شانی ۳۳ و خیزری و
کرده مشیلان ۳۴ و پاک گندم از این آسبهای رودانی و شانی ۳۵ و خیزری و
دما ۳۶ تا جادیدان ایمان ماه ۳۷ بنام قیبران ۳۸ و پس تو سوزی
آید که خیر نام بارانی و در سستی و بی از روی هر کس بر کار شود و او هم نشین
و انجمنی و بزم پرانی بر دانی باشد

درست و خوش بخت و پادشاه است

۱ پادشاه بر زبان از خوش و خوشی بدو درشت که راه کنند به راه
برنده رنج و بنده و آزاد در ساند ۲ بام از بدو نشاند و شکست
مردان در ۳ بام آزاد در ساند ۴ ای خوش بخت و خوش
پادشاه خوش تو زین کرامتی ۵ چنگی دل تو زین مدد
۶ روان تو در شسته و در شسته است و چنین سر دشتی کرامتی
زکات با تو خورام دارم **شرح** در شسته که فرمود که تو سر دشتی
در سر دشت دوم خردی که الله چون در آسب بدو نخستین خردت که خرد
گوید تو پادشاه این سر دشتی و دیگر آنکه سبب خوشی را از زده فری
سر دشت خوانده و گفته تو سر دشتی چه روان چون ازین فرزند
رهد در زاده که ما بشود سر دشتی ما که در و خوفت در شسته کرد ۷
۸ انجام ترا بهین نزد خود دارم ۹ چنگی از دشت من نهان نشوی
من از دل تو پادشاه ۱۰ من در هیچ جز خنم کرد دل تو در
چون دل تو **شرح** چه آن دل که چون دل تو بابت نزد خود ۱۱

۱۲ من نزد تو دارم ۱۳ اید دست من آیین بزرگ آباد که در کشت
نیز خیر است آن آیین منت هست بزرگ ۱۴ که لبی من راه
نیاید بزرگ آیین ۱۵ در دین جهان ترا جان دست کرم دیدار
کرم که سبب کند از بر تو بزرگ ۱۶ چه از تو بزرگ بزرگ
چون دستان و ستوری دارم در شتم در بزرگ آیین ۱۷
در آن فری دارم که با همه دست که از تو بزرگ زان دوری کشتی و پاد
پادشاهی در دشت دل را بهین **شرح** پادشاهی که از
دوری زان نه آن خواهد که با نماند خنم عشق از این آن خواهد که با نماند
چنانچه مردم بپندد و در بپندد پادشاهی که در دشتی ازین چارون
بر خورنده ایشان بزرگ شیشه دندکی که دند آن همچون شیشه و پیر از پاد
پادشاهی و پیر ساسی باشد که بزرگ پادشاهی و پیر ساسی ادا است
۱۲ بام از آفرین بزرگ ۱۳ پادشاهی سر دشتی در شسته که
۱۴ بزرگ می شود کارشان همه فرودین در شسته **شرح**
چون خردی پادشاهی و شسته و پادشاهی و پادشاهی

دماند ایشان همه سر و شان خسرو دین اند که فرمان بزدان در
 گذشتن پرستند کی اردان شاه میکنند ۲۲ دمن همه در نشانی
 بنامو ششم دانش تو بر تو دانش من است گوش ترشان کارکن
 ۲۱ بنام آزاد آفرین بزدان ۲۲ بر دشمنان چیره کردم دوزخ
 پردن و دردن آنچه بایست خشمم ۲۳ اکنون کفاه آیدن برم
 خوش دوستی همیشه همواره بودن نژدین بخوابی ۲۴ من بخیرید و یا
 خوشتر دهم ۲۵ هر چند با منی دمن با تو باین بخوابی و بخوابم که خوشتر
 بر من باشی ۲۶ فردین جهان را مهربان سپار که فرزند بزدی باد
 شرح چون بزدی غرور خشم دگام میانند زنده و بی فروزی
 در پذیرد آنرا خیره بزدی گویند هر دلی سره بزدی خیره برانرا ادا
 نباشد ۲۷ دزدان را سب بپری آید خوب در سنگم ادب بپری برانرا
 زارشت آید و نامه او خجسته و در خجسته باشد

نامه شش و خورشید زارشت

بنام بزدان از خورشید و خوی بد و زارشت که را گمبند براده باشد

بنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام بزدی بیک سر هربان و دوا
 ۳ بنام بزدان ۴ ای زارشت بود شکستمان و زار بوشوری
 کردیم ۵ و سگ کینه سخن خود را بتو دادم ۶ بکی در خواب دانت
 دشت نامه است ۷ دویم در میان خواب و بیداری دانت در کجاست
 ۸ سبیم در بیداری که ازین کسبچی و بفرشته از اسنانها نشستی
 ۹ روانت بمن رسید ۱۰ همه گفت که بخت بد در دوزخ است
 ۱۱ بر خیزد و در خیزد بر خیزد و را به بر خیزد و بر برگ ۱۲ خود را بر
 کاری کنی ۱۳ سر را بر زارشتی از تو بگویم ۱۴ اکنون تو برگشته
 هست و آینه دانی ۱۵ هر کس را به بیداری بخبری دهم آیین بگرد
 آباد و سپارم ۱۶ خواست من این آیین است ۱۷ آنگس که از او جدا
 از نیامان هم سخن من است و به سخن که از او راست گوی باشد چون یونانی
 و انشور می رسد که سب بهترین روزی برمود تا عیدان هر گز نمی
 گردانند و زدن دیگرگاه هر فرزند یونانی نماید پس بر کشد و بزدان زار
 و خورشید بمانان بخت آید فرزندان یونان آتند و در آید و گفت این بگوید

و این اندام در دلو باشد و خورشیدی ازین نماید پس از روز زان
پرسید پیغمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین کجاست
کاست زن نر باید پس از خورشید در آنکه که باز خست و خورشید زن
همه را نمود و فرزند گفت این رنگه کافی از دروغ کار است و پس دستور
بر دادن باو گفت این پرستها از تو بود باو گفت اکنون آنچه نماید
فرز افغان یونان گفته اند از دست پرست بدل دارد و زبان مبارک
این را بشنو که هر ابرو از آن دانا بدان آگاه ساخته و در بار نمود آن سخن
خود می من خرد و خستاده فرزند گفت بگو پس از زنت پیغمبر برود
تا شکر و این در ششم را خواندند که در ۱۸ پرست دوست دیرگی
که فرزانگان یونان میکنند درین پیغمبر و از آنرا پاد ۱۹ و خورشید ازین
پاد که مردمان در کار زن کافی و در سبت همه بر نیامدند ۲۰ پس پاد
کرزینت از بر بگفتن و بر زبان آن که همه در آن همه گشتان باشند
۲۱ تا ششم در دلد و دست و از بازی نشود و ده تا در جهان پاد ۲۲
و این بر بگفتن از پیش بریدن پاد تا همه گشتان آواز از پاد ۲۳

بدین خرد بود و خورشید که ششم بود ۲۴ پرست و خورشید ازین
کوی در است کار در کار خود ششم ۲۵ بجز می که او اند و بدین
نماند ۲۶ و از دل شما آگهی دهد ۲۷ و از آنچه پرسند و پاسخ فرماید
در ۲۸ و آنچه او کند و بگری تواند **ششم** چه چون از او فرود جوید
باز نماید و میری یار ۲۹ و ایشان که فرزانگان یونان باشند یا نه
که پادشاهی بزرگ فرود جوید و این را بسیار خواهد از تو که از
باشد بگو این که او گیت **ششم** نام و نشان از در بجای که این
کرده و از آن بگشت و بگو کرداری در و ششلی باشد ۳۰ آن پادشاه
پادشاهی که از ترا داشتند که گشت باشد ۳۱ چون ایرانیان به
کار بگشتند و پادشاه خود را کشند و از آن پادشاه آن پادشاه
باشد با آنکه ایرانی است بروم بر ۳۲ و آن پادشاه پادشاهی پس گشت
و هر چند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد ۳۳ تا آنچه دیگر
کنند **ششم** از این سر را که آگهی شش گشت در میدان که او پور
خبر دان خسرو دارد اب بهر پادشاهان پادشاه بهر شش

بهمن فرست ۳۴ چون ایرانیان کارگاه ایشان را سزا بود کردند
 یکی از آن بزرگترین آن دگر است که در این شاه راه است که اند چون
 سگند در پادشاه پادشاه ایرانیان را سبزه انجام نام خود را بر پان
 یزدان و به پادشاه موبدان ملت و سایر ساحت و آن نامه در پیش
 که دستور داده اند از آن در حواسته نامه در پیشی فرود خستند
 که چون سگند سگند در دستوران مدو نمایند و بدان فرم
 شود و این با کار از آن خواجه یزدان خواست سینه خوش بدین طریقی
 اندر آمد فرود خست و در بار سگند و از آن خسته و آن بهر دستوران
 بهره به پیداشد چون سگند را بایران برتری پیش پرید حوت
 رو شکست و دستوران آن نامه را بدو دادند بشود و این نامه
 که آید و آن باب است و بزرگی زشت و درستی آن این آفرینها
 نمود پرمود تا موبدان آن نامه را ملت و سایر سازند و آن در شیم
 نام سگند در شد زیرا که بهر پندوست که بزرگست فرود داده و از خانه
 آن دسام فرستاد سگند نام است ۳۵ و چون آن پادشاه
 کرد

۴۱
 که سگند در باشد پان آید نامه های ایرانیان از ایران یزدان کردند
 ۳۶ بدین در یزدان راه فرود می رسید و بهر نودی بهر شرح
 باید دانست راه کشپان ایران و یزدان میان است در فرود و یزدان
 چون سگند در ایران آمد کشپان ایرانیان بهر نودی و از آنجا رفت و دید
 که این کرده را بر نودی است که هرگاه نخواهند دانست مدو نمایند و تن را
 برین ساخته اند و این کرده دیگر در ایران دید که بهر نودی آمیخ حرق
 چنانچه پیش میباید و این کرده در یزدان بود بهر نودی و هرگاه کرده
 یزدانی در دمی زبان به پیش پس دستور و امر کار خود را بهر موبد
 و دانشور سخت مهر خوان داده داد و سرور و بر یزدان کرد پس یزدان
 راه فرود می در یزدان و در میان راه ۳۷ چون یزدانی این سخن از
 تو که من فرستاده ام بشنود پیش و بگوید و یزدانی بشود شرح چون
 این نامه سخن یزدانی فرستاده شود به این گشت و نزد دستور و یزدان زشت
 خوش و خوش و بزرگوست و شهنشاه شتاب بران بهر بدی یزدان
 و موبدی آن مرد و بزم داد و در یک مرد یزدان را گشته مردم را

تغیث این همیون دشت در آرد و ده - بنام بزوان - ای میسر شود
 رزشت نور سختمان چون چنگر کفها جدا از یک لنگ است
 بر راه راست کراشید و بپند بگشت **شرح** چنگر کفها چه در زمانی بود
 بغیر از ای دوز یکی شناخته شده و موبدان جهان بسیار وی او بیایند
 چون سخن از فرقه و خوش بزوان رزشت سختمان بشنید با ننگ بر انداختن
 آفتی بهی با بران آمد چون سیل رسید به آنکه از زبان سخن برون دید و بر
 کند پیغمبر بزوان رزشت و بگفت هر چه در دل داری بزبان مبار دار
 دارد پس بغیر از نه سار و خود گفت یک لنگ است او ستار و در جوان دین
 خسته لنگ بر هر پرده شمای چنگر کفها چه بود با پسخما که با پیروز کرد
 که چنین کسی آید بدین نام و بختین پرست او نیست و با سخاو چنین
 چون چنگر کفها چه چنین ز جودی دید با این شد و بپند بگشت
 درین فرقه و بختین سه نامه بختین در بزوان مار و در و ستان مار
 دین بهی می بخشد - اکنون بر همین میاس نام از من آید پس در آنکه بر
 زمین کم کس چانت ۲۱ در دل دارد که بخت از تو پرسد که بر آن

چرا بلند و کرد که رز دیک بخت در همه سنی کر گشتان ۳۲
 بگوید که بزوان گشتند و سازنده همه چنانست و با این در فرود
 سستی در خشته سالار و سر و شبد و دیگر از وی در میان نیست و
 دیگر از آنوار گشت **شرح** خود بخت میانی از وی سستی
 از سستی بخش پذیر شد و دیگر بخت شکان در آنوار و دیگر میانی دارد
 و میانی سستی بخش بر لختی نه از آنکه که در کوزی در کار می بر آن
 مادر سستی باشد ۳۳ و این در است که لختی سستی در پرت از آنانی
 در بار و فرود تاب بی میانی نیست ۳۴ و لختی را توان فرمایان
 لختی را بی میانی بسیار است **شرح** میاید که هر چه میانی کنی
 در چه از بزوان به به آید و اندین اینجا به است که در فرود سستی بر لختی
 از آنکه کان که هیچ جزای از وی میانی و از آنکه لختی بر لختی نه
 از آنکه که در آنکه بگری و کوزی از آنکه سستی و نارس سستی این را
 برای است که چندی از آنکه کار تاب و تاب بی میانی نیست و چنان
 را بر وی فرود بار بی میانی بهانه لختی را توان میاید که بسیار است و چنان

نیاز نرود در فرات بسیار خورشید می بخیزد و پشت به آن
و این نه است که خورشید در تابش و فروپاشش با ساحت این از
آنست که شیره را از آن در سبک تاب روشن میشد خورشید
بی میانی نباشد از خورشید به نزدیک و دورش سبک و سبک
پرسیدیم که چرا بر زبان همه کارها بگویم که تو باز که رفته و هم از آن
تو به گمان از ایشان نیز چنین برمودانی سامان خیم در خود و پایه
شاهی و شکوه جهان داری باشد که خسر و بخودی خود بکارهای
نزدیک شود و خطبای فرمایند بر پروردگار شایسته است که بی
از پرستار از آنکه به پیشی خود فرونی از یکی و در کشش پسند ی زانده باشد
برای این کار نرند و کارهای خسروی و مهربانی بر زیر پستان بدو پرا
تا او بر پان پاوشاه دارند این کار کرد و هر چه از کارهای رکن
باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر کاشتن آن آورد و هر یکی
بکاری کار و در هر یک از کاشتن آن از برای کارهای خود کارکن
در کشته دارند تا همه کارها بدان رود که کام پاوشاه و پیران او است

گسترده و باز بسته شود و این یکو شوند و خجسته گستر از پادشاه
باشد هر دست کاشتن آن و کارکنان همپایه و با سینه و چون
اینچنین دانسته شد بدان چکان بزوان در کران بزرگ و فرنیانی
دو از مری و شکوه است و شایسته بود و از یکسان که درستی است
خود میازند بخود و ایشان را به پایا است بشیر و کمی و فرونی و بگویم که
دستور کلی پس از خورد کردن و فرمایش باشد که همه این با یکسان
بخودی خود بردارند سوزده است که بی را که دستور کلی از پیشتر باشد
پدید آورده و یکیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد و از غیر بدان پایه
پایه که گفته شد کارکنان همپایه و با سینه ساخته گرداند و ایشان نیز
چنان چون خشت کن سپهری دستارکان که از جهان بر شیند
و خشت کن زمینی مانند شمای آسمانی و دیگر کانی و رودانی
و بنودی رستنی و جانورانی و مردمانی که از کسبستی خود دارند هر یک را
بکاری و در بر او سازند و در کشش خسروی و معنی یکای دارند بر آن
روند و در هر روز از آن و پیران او باشد و این همه خود و کسبش و

آتش کرد و فراتش کرده باشد به بهترین روشی و چون کوه بهشت
 دستوده تر از کوه که نیازمند است با و دوازده گان بجای که
 بر دانه لزمایه شانی بهتر دستوده تر از مایه ایان که نیازمندند کجا
 و مایه لزمین ده بر دوازده هزار گزیده و من نه بگونه هر گزیده و پنهان
 فرودین چنین بند و بست را دیده آیت پادشاهی و دستوری و پند
 و عزیزی و مانند آن بهمانند ۳۶ دیگر چه که چراغش در پرت
 و بادنه آتش و آب فرو دبا و خاک در پرت ۳۷ بگو که همیشه
 در کرکش است و کرکش کرم آورده ۳۸ به بگونه آتش در پرت
 که نشسته که اگر جز آتش بودی کرکش به پیش بوی ۳۹ پس
 تنی مادر دوان مادر است که اگر مادر بودی جا لوزان دم نیاز شدی
 روزه آمد و شد نمود ۴۰ پس آب آرد و آرد بر خاک بهشت
 که اگر مانند ماه با لاله در بر جهان بر آب بودی جا لوزان دم نمود
 زدن و خوردن و خشن و شست پایدی **شش** چه به زدن
 ۴۱ پس خاک را آرد و در دوازده گام دود و در صیان و درشت

دور هر یک از چهار دوازده و در دوازده گان و کانیان منتهی آنها و دیگر کلام
 بجزی که گشت ۵۲ بنام مردان ۵۳ دیگر چه که در کانیان
 جا لوزان کشت عزا و بوسه ایان با مردم پس کرکش ۵۴ بر دوازده
 کشت و در کزیده و جانور را چستار و کرد ۵۵ نازن شهریار و چه
 بر صفت بخش کرد ۵۶ کشت چه کانی و پادشاهی نیاز با بس
 خوش نام داد ۵۷ دوم در دوازده گان و شاهی ایان به ششید پند
 نام بخشید ۵۸ سیم بر دوازده گان و در دوازده گان و بگونه
 نام فرمود ۵۹ چهارم در دوازده گان و چنگال و سوری و بگونه
 بر نام نمود ۶۰ پنجم جا لوزان در دوازده گان و پند و فرما ندی آنها
 و نام که است ۶۱ ششم خند کانی و سالاری آنها را با دمای بر دوازده
 نام بخشید ۶۲ هفتم کرکش و در دوازده گان و پند و فرما ندی آنها
 نام بخشید ۶۳ هشتم این دوازده گان و پند و فرما ندی آنها
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۶۴ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۶۵ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۶۶ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۶۷ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۶۸ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۶۹ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۰ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۱ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۲ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۳ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۴ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۵ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۶ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۷ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۸ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۷۹ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۰ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۱ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۲ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۳ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۴ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۵ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۶ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۷ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۸ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۸۹ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۰ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۱ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۲ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۳ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۴ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۵ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۶ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۷ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۸ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۹۹ کشت و در دوازده
 شش و آمده در دوازده گان و دوازده گان ۱۰۰ کشت و در دوازده

خورد اما نه بجا نوردان میکشند و نه شده که جانداران به از
اینها باشند ۱۱۳ ازین شناسا را پسخ نیامده ۱۱۵ پس ششم
ردباه فرستاده شده که کشت که مردم را چه بر سر است ۱۱۶ فرزند
جوشنیر نام پسخ داد که فرقی مردم آن پوششهای خوب و خور
در شام خوش است که در شامه دانون پوشیدن شکر مکه
پس باید دانست که در شامه از آن کشت که مردم در کشت
تیار کشته پوشش و خور میگویند شده و در شامه کشت که از آن
به کشت باسان آجام در آن پیش است و زین پس از آن
کشت بر پوشیدن شکر مکه و فرود آورد و پکشت و پیرایش را که در
دپوست جانوران مرده و شد با پوشش شکر مکه کردند و خورین کشت
در آن کشت نمود ۱۱۷ ششم ردباه کشت جامهای که نه شده شناسا ۱۱۸
و حوی جانوران بوده است ۱۱۹ و خور بر تر تنبیه نمود ۱۲۰
و شکر مکه پوشش جانور را نمیداد چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است
و اکثریت بر دوزان ابا را نه نموده ۱۲۱ شرح که پیشانند

۱۱۶ جوشنیر پسخ داد که تر در این سخن نرسد شناسا ز پیری امید
را میدرد ۱۱۷ ردباه کشت این کرد که در بدین و شکر بدین باشد
و از شناسا پسخ ششم چه جمیع تمیس را کشت شرح باید دانست
کشت کشت و از فرزند دلبهر بود و جمیع تمیس نام و در
الیکار و طیار الیکار را که درست اندام در نمود با نیکی و دلبه زیری
بودنی را به تمیس داد و طیار را که چنان نیکو کشت نه است تمیس
چون در دلبه تمیس را کام و انبر بر آن داشت تا به دست شکر کشت
لنگ شکر که بر برادر خود تمیس را در کشت جام خواب کرد و کشت و خورین
کشت و در در خوش به فرج شافت با نیکو در بدین ردباه و در پایه
رزشش جوشنیر کشت که پکنا کشت و به آینه و کرم بر شش و خشم
شناسا جانوران از مردم سوزان باور کشت ۱۱۸ و در کشت کان از
کشت خور میگوید شناسا چرا در هم می کشید شرح میگوید که در
خور در کشت است با بی بدین جانور کشتی سگال از مردم را چون
خور در کشت ناگزیر نیست چرا هم دیگر را جان می کشند ۱۱۹

و چون شهادت کارید یزدان پرستار از شما در شده با مادر کوچه
 دست آیزد ۱۲۰ و مادر پرستار پیش کار میباشیم ۱۲۱ خواب
 از پانچ فرزند ۱۲۲ پس فرزند جاهل فرستاده از دایم روز
 نام پیش آمد گفت که مردمان سپید رایدن و نیز فلها و جادو و ما ندان
 میباشند و جادو زان ۱۲۳ رجال گفت این در جادو بسیار است
 از مردمان نمی پسنی که کرده خشنده و کرده خشنده خاندای خوب
 و خشت که کشته و جادو کشته میزند ۱۲۴ در کار من که جادو زان
 نمیشد کی سینه می آیدم ۱۲۵ نیاوشش گفت که مردم توانه نوشت
 و آنچه در دل دارد در کافه آرد و جادو نه ۱۲۶ رجال گفت جادو زان
 را ز بزدان را از دل زنده برت بچای که کافه باشد نه اند از ۱۲۷
 نیاوشش را از زنده که در پیش میزند ۱۲۸ پس فرزند نیکو پشت
 که فرستاده نیکو توان نام باشد پیش شد گفت بر سر هر مردم
 حیات ۱۲۹ فرزند دهنش استای نام گفت مادرش مان دور شد
 و سپیدان در پیشان ستاره شمران مردم را در سر فروخت ۱۳۰

سنگ پشت گفت در جادو زان هم بیکر ده که گفتی میشد ۱۳۱
 پادشاهی را بنور این با مورو در کرده خود ۱۳۲ و دوستوری روبا جادو
 آور ۱۳۳ و سپیدی پیش شد ۱۳۴ و پیشکی از سنگ آموزد که
 طبعیدن زبان کند ۱۳۵ و از خشناس خروده است که در مان و حکام
 روز و شب یکوشانه ۱۳۶ چون بدین سخن رسید دانش ستای
 خاموش ماند ۱۳۷ پس فرزند فاخته ستاده سیمع خرومند نام
 خرابیده گفت می مردمان را در بیکر ده است ۱۳۸ فرزند روان ما
 نام گفت خبری از دایمی او جادو که ناک از بد جادو اسرار مردم است
 ۱۳۹ فرزند فیا گفت اگر در شب تیره صد کوفته زانید روز همه راه
 خود را بناسد و بچه چنین دانه **شش** و سوی مادر را بد و ایستای پیش
 مردم را غایت ۱۴۰ فرزند روان ماه گفت مردمان دلی و حکم اند
 ۱۴۱ فرزند فیا پاسخ داد که از شیر بر جاشو غایت ۱۴۲ و جادو
 میخام شناس خور را بد و نماند کنند ۱۴۳ و روان ماه از پاسخ باز ماند
 ۱۴۴ پس فرزند های فرستاده مورو بر نام پیش شده گفت کجا

دانی که مراد بر سر بی مردم شوند **۱۴۵** فرزانه برزان ستانده نام
 پانچ داد که یکی از پهلوی مردمان دانش است که نزدی آن از فرزند جای
 برادر گاه می پرسند **۱۴۶** فرزانه های کفش اگر بدین نیاز می دارند
 نیز دانش است که بدان کل دوازده می کنند **۱۴۷** فرزانه برزان
 ستانده کفش که دانش را پنج است و شافع و شمار شافع داده اند
 و پنج دانش خورشید است که مردمان در **۱۴۸** فرزانه های
 ماران بر این داده اند و هر کس را روشی **۱۴۹** و هم بر آن که خورشید
 شما اسفرا را خورشید می کنند در میان ما نیز آگاه گردانده است
 و یکی از آن رنجه و انگبین است **۱۵۰** فرزانه برزان ستانده کفش
 درون مردم را بر می میاید و باروان چونند سبب برده و میایند دانش
 به فرخی فرزانه برزان فرزند می شود **۱۵۱** فرزانه های کفش برزان
 رنده نیز آینه میگردند **۱۵۲** فرزانه برزان ستانده کفش آری
 چنین است با این رسالی شما آنست که بفرزده از فرزندای مردم
 رسی و رسالی مردم آنکه بخوشی از آردان در **۱۵۳** کفش

که خردان در داندان باشند **۱۵۴** فرزانه های کفش در است
 با این کشته شدن جانوران و مانند آن از مردمان به جانوران شد
 مانند خرگوش که ایشان از این بایند **۱۵۵** میگوید کشتن
 و بستن جانور در آنچه دوازده ساعت چنان در مردم می شود ساخته اند
 و این فرزند خرگوشان نیست این راه و آیین در دکان است
 پس مردمان بداند که گرانند نه بوش کتی هر چند بدیالی آن همین
 پای و دست **۱۵۶** فرزانه برزان ستانده کفش در بار کشتن
 نیکوست چنانچه چهار رک شاد **۱۵۷** چه همه همان بکین است
 و برانده اش چنین بودی و خون رکبش او کبابی خون کم کردن در
 چاکر دین خون فرزند دانه در بجه میاید و یکدیگر می بین اگر خون شد بار نیز چید
 و نور که میاید نام این جانور کشتن کرده رساله برای باش چنین نام
 خون رکبش او سوره است **۱۵۸** این همان میگوید کشتن کشت
 کشت که مازند بار کشتن را به میاید و کس از مردمان در آن این
 کاغذ **۱۵۹** اگر همه شد ماران چنان کنند که زنده بار کشتند

ما ز کشتن ایشان در کدیم و چون خود اینان را نزد دست دریم **۱۰۴** این
 است که کشتن بیره و شیر با آلود دست شد **۱۰۵** در جهان ششم نماند
۱۰۶ نمانده ده اک از جهان بکشت **شرح** و با ز کشتن کشت
۱۰۷ بدین بر کار ده که ده اک باشد هیچ تن با میان نماند مگر نه
۱۰۸ بدین را از بوزه ترک **شرح** حوخته ازین بچه بر
 حوشته نامی و بریز کاست که مردم را از نری بر جانوران دیگر خورند
 در در در دانش کشت **۱۰۹** چون اینها را بره خانی است
 کشتن شود و ازین آیدان تو کرد **۱۱۰** که بید چون بیایس مندی
 بیخ که کشت است از کشت و با خوشتر از آن آمدن آن
 و انکشت بچه با سنج داد که از آن آسان کند بر شمشاد پر مود تا درم
 گوشت و از آن مود با نرا بچاند چون همه را آمدند ز کشت از آن
 نماند بر آن و بیایس از این آید و با خوشتر از آن کشت ای ز کشت
 از با سنج در از آن نری بچه که چاهان آید کشتن کشتن نماند
 و جراین فرود کای تو بسیار شده ام و من مودی ام مودی از آن
 و مادی

و بدانش در کشت خود چنانند رازی چند بر سببه دارم که از دل بران نماند
 در ده ام چه کردی که نماند بران با هر من کشتن و بر پست و پست
 و در از دل من هیچ کوشی نشینده اگر در این انجمن از آن راز نماند
 دل من است یک یک بر جانانی بدین تو در آیم کشت ز کشت کشت
 پیش از آمدن نری پاس بر جان از آن راز نماند آید
 پس این در ششم را از آن راز نماند بر جانانی کشتن و چم بر سببه
 و مود بر سببه بر جان نماند بر جانانی در آمد و بهند بکشت **۱۱۱**
 بنام بر جان ای و خوشتر از کشت پس تو نکند بچه شود و پس کشتن
 ساسان بچه آمد و نام تو را هم بر نری روشن سازد **۱۱۲** و چون
 چم سخنان بر کس نماند که او **شرح** ازین بود که کشت ساسان
 بر نامه کشت ز کشت تعبیر از نری کرد و خور سببه

بنام سببه

بنام سببه بر جان از کشتن و خوشتر از کشت کمره کشتنده مراد
 برده و بچه و سببه که در در ساسانده **۱۱۳** بنام بر جان نماند بچه کشتن

واکر ۲۰ بنام فروزده برزان ۲۱ ای سکه در پور و در آب بران
 نرابه پادشاهی و چهارمیری برداشت این بزرگ آباد که بزرگترین
 پنجه نیست به پادشاهی می کشد رکن ۵ من از چند کار بر زبان
 که بدست نه ترا بر دم مردم **شیخ** ازین آن خواهد که تر از او نخرود
 ابراست چون ایران به کار شدند پادشاهی ایشان را از آن
 کرده جدا کردم ۶ بیکه نه بر زبان مکار که فاش شد است ۷ اگر از
 نو بر بنگان ایران آزادی رسیده بقتل و بپار از خوشنودان
 ورنه از نو برسم ۸ بنام فروزده برزان ۹ برزان مردم را بکلی
 که او را ازین امر روشن دیم رده **شیخ** روشن رده به مردم رده
 زیرا که خوشنودان نخستین رده خرد و نه ۱۱ و دوشته و شال و نه
 تخت رده خرد نام ۱۱ دوست و زاری داد او را ازین فروزده برزان
 به خودین خوشنودان ۱۲ که یکی از خوشنودان در بیکر باشد شیخی
 و خوبی نام و دیگر جانوری و حیاتی و در آن خانه دست و دیگر رودنی
 او در شواله ۱۳ او اینها را بر ستاران مجید ۱۳ و ازین نوری و

ازین کشنده کام و چشم اینها را میانه گیر و ازین ۱۰ مردم خود چنین
 نماند ازین شب ۱۱ اکنون غیری آید و نام و سکه در در ساسان ۱۲

نادرشاهان تخت

۱ بنام برزان ازین سخن خوی برداشت که او کشنده بران است
 برنده رنج و دهنده آزار رساننده ۲ بنام ازین بخانیده شایسته بران
 واکر ۳ پادری جویم از برزان اردو که بر پاسته کارکن از دریا
 همه بگوهر **شیخ** و نامی بر بگوهر اردو فرزند در دیم که گفت
 به سیر نامه که بران برین در شاد و شی ازین خان خرد پسند یاد آور
 بر چند در سیر داشت و سایر در است پس بای هم فرموده بر سیر کایه
 خرد پسند آورده شده و در برین می بایم که خبر و شنبه او در شاد و امور کا
 پنجه بران و او را در پراشیده و فرنگ خوشنودان در جادوان و در جادوان
 در شوکت نامه خوشنودان که با آن سه و رفته ۴ کشنده است پاسته
 هستی شایسته هستی **شیخ** و بیاس چنین که همراهه با بایسته
 با بایسته هستی با بایسته هستی زیرا که اگر در دروان همراهه او کرد

باید که در پایه نخستین باشد و گسترده او در پایه دولی و درین زمان
 هر یک از پیکان رنجر باید شش حفره را میزد داشت مانند سیوفی
 و چارمی و چندی از این گویا در پایه جنسی اند چون نخست بستم و پنجم
 و ششم و هفتمی در پایه جنسی چون دریم و چهارم و ششم و هشتم و نهم و دهم
 و دوازدهم جنسی و دوازدهم جنسی از پهلوی هم باشد چه میکان پس از هر یک از جنسی
 یک جنسی پس از هر یک جنسی یک جنسی است چون نخست و دوم و سوم و چهارم
 پس از آنکه که یک جنسی خواهد بود و یک جنسی نیز باشد و باز که این هم پس شمار گویا
 جنسی برابر گویای جنسی خواهد بود پس شمار گویای جنسی نموده رنجر باشد
 پس شمار گویای رنجر حفره بود زیرا که او را نیمه درست است و درین سپس
 گوئیم که او را حفره باید بود زیرا برای آنکه چون بی اندک بگردد شود باز ماند
 رنجر کمتر از رنجر نخست پس از این نیز چون رساست بر گویای جنسی و گویای
 جنسی باید حفره باشد و در حفره بودن این رنجر را از زیری است که رنجر
 نخست حفره باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه رنجر نخست خوانده بود کمتر تر
 خوانده که باشد چه اگر کمتر و بی کمتر خواهد بود و درین ناگزیر است که رنجر پنجم

بدید که کمر از در پنجر تخت باشد و کف ناکه خود که انت میکی بود پس
ناگزید که در پنجر تخت هم جفت باشد و هم جفت چه در انهم در است
ست و نیست و این ناکه از ناکه ای بودن در پنجر ناکه از ناکه ای ناکه است
که کران پذیرند و کف ناکه که در کف ناکه باشد و آن کرد و فرماست
و این است خواست ما و هم صد و شصت در و در و در و در و در و در و در و در
پس این است که در ناکه از ناکه ای ناکه است و در ناکه از ناکه ای ناکه است
که در ناکه از ناکه ای ناکه است و در ناکه از ناکه ای ناکه است
و این است که در ناکه از ناکه ای ناکه است و در ناکه از ناکه ای ناکه است
نشان خواند بود که در ناکه از ناکه ای ناکه است و در ناکه از ناکه ای ناکه است
ناگزید که در ناکه از ناکه ای ناکه است و در ناکه از ناکه ای ناکه است
ناگزید که در ناکه از ناکه ای ناکه است و در ناکه از ناکه ای ناکه است
و این است خواست ما و هم صد و شصت در و در و در و در و در و در و در و در
و همه نادان می باشد که در ناکه از ناکه ای ناکه است و در ناکه از ناکه ای ناکه است
و در ناکه از ناکه ای ناکه است و در ناکه از ناکه ای ناکه است

اگرچه نموده است از نادان پس اگر بکنند و وسایزنده باید دان
 کنند و بار و زنده کرده است با جفت او با برموده و زنده بخشن
 شربت چه ناکزیری آید که آن کرده بر خود پیشیده باشد و در نیم نیش
 چه کنند همه باید که کنند و هر پاره از نادان پس اگر بکنند
 و سازنده او بود باید که پاره کنند خود باشد و این ناموست سوم
 نیز خواسته است چه هست که مردن او کرده باشد ناکزیر است که کرده
 فرمایش بود در میان هزار و هجده جادوان خود هر پاره آن و خود
 خود پیر است که پنج صد از آن در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی
 و نیکوست و هم صد و شصت در زمین نام جادوان هر پاره باید که خود
 ناله است چرخشید که گفته و دنا کرد و فرمایش ناله است
 اگر که در فرمایش است باشد هر یک از دوازده آیین آن دیگری پس
 جادو شمس ایشان در یکدیگر میبایستی برود و چون از کوه ایشان
 پس ایشان در کسی خود و جادو شمس نیاز داشته باشند و برود
 برود و نیازمند برین دنا و دست و نیز هم در آن نام که باید که
 کرد

کرد و فرمایش می بود از زنده کرده باید که نادر بوده باشد چنانکه
 که نشئت و هر نادر است کنند و باید که کنند و هر پاره از دنا که
 او شوند بود چنانکه دانسته شد که کنند و هر نادر است که
 جادو بوده باشد و بر پیشیده بود و فرمایش می و پاره او نیز
 شوند بود چه کنند همه باید که کنند و پاره ای او باشد و هر پاره
 برود نیز شوند بود چه از آن چرخه یا زنده ناکزیر است و آن ناموست
 و همین روز پس شماری کرد و ناکزیر آید که نادر فرمایش باشد که کنند
 و این ناموست و هم در کرامی نام جادوان خود میگوید که اگر در و
 فرمایش باشند باید که هر روز از نادان بر همه نادان چه تا توان خدا را
 نشاید پس هرگاه که این انگ برموده کند و دیگری خود است یا زنده آن اگر
 کام هر دو شود که در آمدن و و شیر است و اگر خواست بی یک شود
 خواستن و شیر ناکزیر و اگر خواست یکی از زنده دیگری تا توان
 باشد و تا توان خداوند را نذر و زیکونه با بر هر در آن جایون ناموست
 و میگوید در آن فرخ ترین نام در سونک ناله آفتاب و پایش

* بزوان نباشد جای نوده **شرح** که در درختش گاه نوده
 شد و نواخت بدانه هر نوده و نوده پدا شده نادرست و هر نواخت
 شد است بکننده و سازنده که در درختش نادر و نیازمند است
 پس نوده و نوده پدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پدا شده باشد
 آن فروزه را بکننده باید دانست که نوده بی نیاز و سازنده است و اگر او را
 که در نوده بود چه که و باس است و هر گاه در کوچه خودی نیاز و اگر
 استوار باشد باید که در فروزه نیز که و باس باشد و نوده بود که و بگری
 شده نوده کی و نوده شوی فروزه او شود و نوده نادر که که در درختش از این
 دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود و از نوده که و بگری باید چه فروزه
 بزوان بر فروزه مسانی اند و نون انکه اینها نوده است پس که در درختش
 بای که نوده فروزه نوده و نوده شده نباشد و صد و خور در جادون
 خود از نونک نوده همین تاب آفتاب که گفته **و** نوده است بزوان
شرح بر باید که است یا بچسته است یا نایبسته اگر او را بخش
 نوان کرد باید ام آنرا بشکود و نوده و در هر که بخش نوان کرد باید

کاموس نباشد که در درختش کاموس است بچین ریه
 نخت انکه هر شکو و نیازمند است باید خود و نستی او با نستی است
 از نستی او با نستی که در نون ریه است باید که گاه پاره پافت گشت
 پس او پافت شده و هر چنان و نون نوده در نسته باشد نادرست پس که
 در نستی شکو و نوده است و هر دو ام انکه اگر او را پاره پاره باشد پاره ای
 او با که در درختش باشد نایب و نستی نخت نادر که که بچین
 که در درختش است و نسته باشد نوده و نخت دویم آن پاره پافت
 باید دانست ناید که در درختش باشد زیرا که نسته نخت خود است نوده
 و سپس آن نختی را نستی میدهد و اگر که در نستی نسته پاره خود بود
 باشد باید که نستی او را پاره پاره پاشیده باشد نون انکه پاره شکو و
 شکو و پاشیده است و ناید که که فرآور نستی باشد زیرا که هر چه نوده
 در نستی است نستی که در درختش نایب پس اگر آن نسته که در درختش
 باشد باید که در درختش پاشیده بود و پاره خود به و بار داین ناست
 پس شکو و نوده چون درست شد که شکو و نستی و نسته گشت

که تن نیست چنان گوهری است که او پذیرای بخشش است و در ازاد
 و در خایس بخشش کرده شود بسیار مانند نیمه دست و چهار دانه آفتاب و در
 بار الله نادر است پس کرد فرمایشش تن برده شد چه بد است که اگر
 نبردان پاک تن بودی باید بخشش کرده میباشستی و پاری لکری همه
 بودی و همه کرده او پیشد اگر پاریت شمرندی تا کریم اویت
 اندی پس در فرمایش بودی که در فرمایش و چون تن باشد او را
 جای دوی باشد از برای آنکه آنچه در جای دوی باشد با تن بود بسیار
 تن یا فرزند تن باشد و تن و پاریت پذیرای بار الله و کرد فرمایش
 بخشش و بهره پاریت و آنچه فرزند تن بوده باشد پیرداد است و در
 هستی دنیا زنده است و در هر چه بدگیری نیازمند است نادر است پس
 کرد فرمایشش تن دستانی باشد و در در جای دوی نیست و در تن
 باشد که کرد فرمایشش که گوهر نیست که اگر نادر گوید چه ادبای تن است
 و اگر تن را نیست شمارند تا در نادر شود و چون تن نیست بر سر است
 شد که نادر نیست چه ادبای تن است که گوهر نادر نیستی است
 کرد

که فرزند دیگری باشد مانند سایر سید برین و بوبر و از نیا
 و هر چه این گونه درشته باشد نادر فرمایش پس بدین درشته شد
 که کرد فرمایشش چنانکه که بر ناک است چه دیده شد چشم سر
 در سوی بود نیز که دیدنی برابر پسند و در پیمان برابر و در پیمان
 چنین باشد و در سوی خواهد بود و بر سر دست شد که کرد فرمایشش
 در هیچ بری نیست پس دیدنی این چشم تواند بود و در چشم روان
 چون لذت بخش جانی می بردن می آیم و جهان تن می در می نورم
 و بر ازاد و در نادران می شود شبیه شبان را می هم که مان و دانی
 و نادر است دلی گاه و سوی برین چنانکه دان زده است که زبان فرزند
 آن توان گفت و در گوش از دست نخت و در این چشم تواند دیدن و
 روانان و در ناکان این را در نادران پس گشتن و خوشم و بدین غلبه پاری
 رسانیم مرا این با کان خوش امور کار و سوزان در جان فرزند و در ناک
 فله بود و گشتند سود که گفته است از نادر گوهر است و او را
 شرح گوید که کرد فرمایشش از نادر نیست و پاریت است

درستی از روی بسته روی او باشد بود یکی آنکه هستی بهستی است که در
 بردن جزا که گوهر خود یافته باشد چون نادران و دیگر آنکه هسته باشد
 که فرود که گوهر بود باین از آن بلبه باشد سیدم آنکه هسته باشد
 که از دند گوهر بود چنانکه نادران سید و نمونه آن که بایستی است
 به طلی شان روشن باشد بر دشتی که جزا که گوهر نشان است و آن روشنی
 از دیکری چشمه باشد چون روشنی از این از آفتاب و طلی روشنی
 بر روشنی که گوهر باشد باین از گوهر جدا شود چون روشنی است از آفتاب
 و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشن است از گوهر خود نه از
 چیزی و این نمونه بود که در روشنی است بر سرش آنکه اگر هستی که در روشنی
 از گوهر او باشد فرود خواهد بود و فرود نه منته است دنیا منته است باو
 و هر نایزنده بگیری تا در است و هر نادران شود و بایستی که هستی که در روشنی
 جزا که گوهر او باشد لایحه باید خواند بود که هستی خود شود و این ببالدیش بود
 اندک فرود ناست و هر از او نایزنده که هستی باین که در روشنی خود
 پیشیده باشد که هستی او فرود که گوهر است و پاره او نیز خواند بود چه

پیش این درست کرده اند که که در روشنی را پاره شیب پس در روشنی
 از دند گوهر است چنانکه گوهر است و بوم است و از لایحه در رسیدن نادران
 که آن که هست باشد و دیگر آنکه هستی که از دند شیب در و کان روشنی
 چون چنین بود و از آن بوم است باشد و بوم است نادران است و همچنین
 اگر باشد هستی فروغ بر دند شیب هر آینه نادران باشد باین چون نادران
 باشد هر آینه ای هستی که از دند شیب نایزنده ای دیگر نادران بود و از گوهر
 بسته بوی گوهر پس نایزنده است او را از نایزنده و این نایزنده که در داند
 آینه او باشد نایزنده است باین او پیش روشنی از آنکه گوهر هستی
 جزا که گوهر است بیشتر باین بر کرده خود پس هستی که در روشنی و آن
 هر آینه او باشد و خوشتر در جادوان خود در سفر گشت نایزنده بوم باین
 در شان که گفته اند فرود کان از دند نایزنده را شرح گوید که
 فرود نای که در روشنی از دند گوهر است چنانچه در نادران آنچه بوم
 از گوهر فرود و نایزنده که گوهر بر دند شیب بر روشنی فرود نایزنده که
 اگر در فرود نایزنده باشد و از دند نایزنده که گوهر در روشنی

دیگری است چون کوه را در پایتزش فروزگارسانی پذیر است
 پس هر چه برش از در کوه را در دند باشد نهی از کوهی و نارسایی نیست
 و نارسایی بر کوه را پاشناست پس فروزگارستان در دند کوه
 آلت ناست است پس فروزگارستان در دند کوه را پاشناست
 و ناست مردان دانشند دانش فروزگارستان است هر چه
 از دند کوه فروزش نیست نارساست است اگر فروزگارستان
 از دند کوه را ناست ناست پس ناست مردان از ناست و هر چه
 فروزگارستان جوید ناست ناست ناست ناست و ناست و ناست
 و ناست و ناست و ناست و ناست و ناست و ناست و ناست و ناست
 در دند کوه ۱۱ دند ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 از کوه ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 آن و هر کس از ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 دمانی بودن است چون کوه فروزیدی و ناست ناست ناست ناست
 کردن بر روی ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست

چو میدانند شوکان از ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 و ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 دند ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 که ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 از ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 پس کردن ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 فروزگارستان ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 و ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 خوشن ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 جادویم ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 کند ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 و ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست
 ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست ناست

از اینست که خشیخ نمائیده و چار کوهر آفریننده است **شرح**
 و خوشتر و بگویند به منشی بنده تهنیت در نامه برین فرزند که بگوید
 در باریک دایره ای که با دهنده ۱۳۰ کرد و فرزندش است
 بی بسیاری **شرح** که یک است که بفرزنده و در پستی می
 کند چو بی در کوهر چشم بپزند و پوست است و آن نشان نیاز
 اند و نیاز و شیر تا در داری در فرزند و اندک اگر در فرزند
 باشد هر آینه باید که یک چیز هم کنند و هم کرده شده و هم ساند
 و هم ساخته گشته باشد زیرا که کنند و ساند و همه چیز دوست
 پس کنند و ساند و خرد و خود نیز باشد و هر فرزند دارای بدین
 و ساند و فرزند خود نتواند بود چنانکه یک چیز هم کنند کار
 و هم بدینده باشد زیرا که کنند و از دایره که کنند است تا اگر
 لا را کرده شده است و بدینده تا اگر زیست کرده شده را و شود
 که یک چیز تا اگر زیست باشد و نباشد و هم و خوشتر را از دایره
 بدگوید که از غنای باسی خبر یک خبر برون نیاید زیرا که اگر دو چیز از

برون آید هر آینه برآمد جای او هر یک از این دو را جدا جدا باشد
 هر آینه که یکی از این برآمد که آن دیگری بود پس یکی از دو برآمد جای او
 باشد و او را نیز بگوید باید و سخن در دایره تا اگر زیست آید باز بگوید
 که کسی گوید که اگر این را بر سر است بود تا اگر زیست که یک چیز از غنای باسی
 برون نیاید زیرا که اگر از دایره برون شود تا اگر زیست که یکی از این
 آینه که چون خوشی است میان کنند و کرده شده و او را نیز بگوید
 باید و تا اگر زیست و باز بگوید که چنانکه است برآمد جای او
 و از این آن بخوابم که بپای گویند را بکارده شده و خوشی باشد
 که خوشی کرده شده و ساند گشته بود و این چو هر آینه که است و خوشتر
 و بگوید در اینجا باسی سخن است و آن در اینجا آوردن است و هم در نامه
 فرزند که در گشتش برپوده است که **شرح** سخت خرد شده است
شرح گوید که چون درست کردیم که در آن پاک بکای باسی است
 و از بکای باسی خبر یک خبر برون شود و تا اگر زیست خبر است و خبر
 که تن نیار و بود چنانکه بگوید است که کنند و کرده شده و هر آینه که

انچه شسته اند اگر گویند که مردان خوردند و پس سازند چیزی که گوشت
 و پروردگار را در پروردگار است شسته نامند و دیگر سبزه از گوشت
 در سبزه از خوردن در روزمان در شسته و شسته زیرا که ایشان بدانند
 که هر دو است شسته اند و در آن خود را بشویند و شسته و شسته شد
 بهر چیزی که تواند گشت جز بخرمای آنکه در آن سال که اگر چه پیدا
 کنند و دیگری اند که پیدا کرده اند و شسته و شسته ها که
 فردین بایش شایه باشد و اگر پیدا سازند و در آن خود شسته و شسته
 نیز ولی شسته و شسته بر آن خوش نیاید و شسته نموده اند بهر چیزی که
 یافته اند و گویند کسی که به شسته یافته شد چه از آن فرزند شسته و شسته
 بر روی برگرد و شسته شود و شسته را شسته در پاره زیرا که شسته و شسته
 بر شسته و شسته که شسته با شسته و آن نیز دیده شود و شسته
 درین نامه پیرایه که هر گونه از گوشت های سبزی و شسته را پروردگار
 باشد از شسته شسته زیرا که هر پروردگار را در درایان شسته و شسته
 و تا به از شسته اند و ایشان بر ترند و تا به شسته ای که در شسته تا به شسته

و دیگر بهر آن شسته اند را خوشترهای جدا گانه پس باید شسته و شسته
 خوشترها در میان در پروردگار شانی که خوشترها و شسته و شسته
 پروردگار را اند و هم درین فرخ نامه پیرایه که شانه سبزی شسته اند
 از آنکه و شسته و شسته شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 که باید شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 از آنکه شسته است که شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 شانه آنکه شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 بهر شسته ۱۷ به آغاز خوردن **شرح** پس گویند که خوردن شسته
 شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 سبزه و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 منند و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 بر آنست که یک شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 در آن فراموش گویند که خوردن شسته و شسته و شسته و شسته و شسته

و فردای رسائی نادری که این نواز است زیرا که در پیش بخت فرزند گزیده
 که نوه شد و نوید آمدن چیزی جوینده مایه است که میوه میباشند
 توانائی آن بر دشمن چرخ بوشی و این گونه فرودمانی بسیار بود و در آن
 لدر برآوردی که پند از دمانی چه دمانی چیزی گویند که هست تر انداخته و در آن
 که چند که در کش بر زمین سپید است و منی فرمان با بسته بدان بست
 و خود مخت را کمان بدان بود کردن چرخ آورد و در آن برین بر پیش
 بسته بر سپهر باشد و منی سپهر را بسته بر منی مختن خود و در بند و خنده
 در اینجا فرزند است و خنده جهان پراگشته را نام است و از این اردو نام
 در آن فرمانم گوید که شت بهرام با من کشت ۱۸ روان بینه است سپهر
 پس خبر پاری پیر بر پاد که سپهر آن روان از در و در باینده چار
 باشد چار آن گزیده زند حبش چرخ خواستی چه چنین است او را در آن
 باینده همان دمان باشد و باید دانست که اگر حبش سپهر را خواستی باشد
 بر آیه خواستی بود که از شمشیری گویند باینشی بود و هر یک از دوز و در است
 چه سپهر آن حبسه بخت چرخ انداخته و در کش چرخ پائی نرود

نهادی نماید و باز آن نهاد که در پس از حبشهای ایشان منشی بود و از آن
 که یک خبر حبش منشی باشد و هم از آنده منشی و در نام منشی این سخن
 نیست و در آنکه سپهر آن حبسه بخت شمشیری نمایند بود و در آن
 که حبش شمشیری حبش است از گونه خور منشی بر کاه در است
 که آسمانها در حبش منشی در آن منشی باشد و از آنکه حبش شمشیری
 نیز باشد چون سپهر را از فرات کمان بود و در آن حبش گزیده یک
 دانسته اند پس خود مند دانند که شمشیر کردن هیچ یک از سپهر آن باید که
 بیکرند و چه هر سپهری این بیکرند از آنکه بهان حبش خود حبسه سپهر
 دیگر از حبسه و با آنکه از این دیگر نیز تر اند بود که حبش همه سپهر شمشیری
 باشد زیرا که شمشیر کردن در آن تواند بود مگر منی که روان او بزرگ و استوار
 باشد از روان من بزرگ و منی که روان آن از روان سپهر را سپهر ترک
 است از آنکه حبش پس در است که حبش سپهر آن سپهر شمشیری
 باشد و شاید که منی از سپهر آن دمانی از روان از آن باشد و منی از آن
 حبش هر اسر دمانی آسمانها خواستی باشد هرگاه حبش سپهر آن

خود خوشی باشد باید که شایر از روان بایند که در بایندگان
 همادان باشند و در خوشی خود است که ناپاک است از آنکه و
 جسته و پسندیده که گشتند و در بر آن انگیزه و پسندیده و چشمیده
 این کار خود را نمی بیند و این انگیزه خود را که می بیند و در هر روزی
 شانی در ریخته کرد و پاره باشد و هرگاه شود درستی چرخش و پاره باشد که کرد
 و در شایر از آن است آن خبر و چار است که در شایر و در شایر باشد
 اگر انعام انگیزه بر در شایر و انعام سپردی بر کارهای خود را که که جنبه های
 گزیده است کارهای در ریخته و نیز دای شانی بودی و آنکه یک پیکر شایر بود
 جنبه های سپرد بر راه که نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 جنبه های سپرد بر راه که نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 ناکرانی و اگر که آن می باشد با و می باشد هر آنکه یک پیکر شایر بود
 گزیده یک پیکر شایر و آنکه نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 لبانی و سپرد بر راه که نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 با سپرد بر راه که نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 که در

که ایشان را پسند و روان گویند و این بند و آن خود به پیشها و پسند
 آغازگاه جنبه های پاریانی سر زده از آسمانها شوند زیرا که جنبه های
 پسند نیست از برای آغاز جای نمای شدن جنبه های پاره و لطفی زیرا
 که خوشی و شایر همادی و این پاریانی را بر است پس از بر است و در
 جنبه های پاره و لطفی بخشیده و به پاره کرد و بر پاره های پاره و لطفی که کرد
 نیارند که مگر با جز شانی و این نیز که در سپرد بر راه که نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 و این نیز که در سپرد بر راه که نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 پاریانی جدا که شایر می باشد پس از بر است و این نیز که در سپرد بر راه که نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 جز و روی دیگر و شایر می باشد و آنکه نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 پاریانی سپرد بر راه که نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 لغت ۱۹ فردین روان از آنکه نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 پسند که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 و در راه هم نامند و آنکه نه بودی که در شایر و در شایر و آن نه چای این
 برتن می باشد و این شایر که در شایر و در شایر و آن نه چای این

چاودیه می باشد و در آن باب است که هر خود و در پاره اند ما فرزندان که
 خود را همی داند و نشاید که دانستن او خود را با فرزندی بود که از فرزندان
 او و اگر شش میانی شده باشد و یا بنده با فرزندان خود را در
 نیاید چه نسبت را نه میزند و همچنین دیگر ما درستی های بنده کان تانی
 روان می باشد و راست و کاست را احاطه کند پس بسته شد که اگر این
 دانسته میانی این افراد قرار بنده است چه آنچه بنده را بخود دیگری چون
 از در فکر در روان همی دیده شود و یا بنده کان تانی برای آنکه ایشان جز
 تن و تانی را نمی یابند در روان نه تن است و نه تانی و هر زار شش
 روان میانی این افراد را روشن است چه در بنده یا بنده کان چه بنده
 رکب می داند آن و خود را از گوشت بهرام همی گفت
 روان از تنی تنی زنده است از تنی هر آزادان خداوند را که در تن
 هر در آن به آسمانها مانند در این زیر و در تنی تنی آشیانی روده
 شش پس و خود را برای گوشت که خوشی در ریاضت پس است و در
 در ریاضت پس بنده و در ریاضت که هر از فرزندان می رود شش پس پس

جلالتی تن خوشی در و فراهم بود که شش و نیز می ای اگر چه در
 در ریاضت بود آن پاره شش در و در آن همان گرفت و بهر از فرزندان
 با این باید را باشد و خوشی در و در حریفی استوار باشد از خوشی و در
 تانی در پاره پس که گوشت شدن و بنده

در کان از خودی نیابند زیرا که هر چند بر و استوار تر ریاضت پس است
 که هر روان از خودی تانی استوار تر است پس ریاضت او از در
 تانی استوار بود چه هر دو تانی جز مردن و پاره نه میزند و بنده
 و نیز وی خودی فرود و در و در و با تانی ای از اینها با تانی استوار
 را تانی بنده چه با تانی خودی آزاد میزند چون تانی ای و خودان در
 و با تانی میابند کان تن چون ممکن و هر تو که در پاره و در بنده است
 که آزاد کان ستود و ترند چون و بنده است که در بنده هم در ریاضت
 هم در بنده و در ریاضت ششهای خودی را تانی بنده باید که خوشی در
 را تانی خوشی تانی بود این خوشی را مانند تانی به خوشی تانی کرد چه
 ستوار بنده چه خوشی به آزاد که بنده میگوید پس کرد پس که هر در پاره

و سبب گنجی شد که در لغت و کردار و سببی رسیده باشند
 هر آینه مبتنی بشبان رسند و درین فرودتر کردی سبب که از لغت
 خوشی برون آمده باشند و کاه بی جانی از ادوات خسته
 بود بهر یک از آسمانها که خوشی بک کرده باشند بودند خوشی
 سیر سکو در ابرهای پندیده که در دوران سپهر است همی بایند و اگر
 از دندان منمش برون نیامده اند و سکوئی نشان فرست از تنی
 روند به راه خوشی تا بر فرقه مستحاضی بایند و این کرشمه را فرقه کارلو
 و از ندی در شان جازوان ناویا در جود خوشی در آید و از آنکه را نام است
 و کاه بر دیندگان چونند و این شکار است و کاه که میان ما بایستند
 و این را سگ و سنگ را خوانند و این با ابرهای در ستانهای دور است
 و درین سیر برادشوار را سخن بسیار است و درین باب از سخنان آن کرد
 ماله از آن کتب نگاشتم که در این و چون است و خبر و شنیده
 فریدون را نامه است بهرستان نام و در آن کتب که ازین فرودین
 کسبیم و در آسمانها در نیم و کیم با کشتن از تیر چند چیز جستم با هیچ بر سر

داد یک از آن نیست که ۳۱ آسمانها را که او شکست و بودند و بودند
شماره پس فرود کرد بهر ابرها شد و کاه که کوه بایستند
 کس چند استار سری و اگر که بدو چند روانی بستی خواند بود و در
 که بستی پذیرای نماند از آن فرود چون این دانسته آمد در باب که این سری
 چیزی خردی و بزرگتر بنا بود و در آن که خردی و بزرگتر پذیرای نماند
 نشود و در فرادانی چنین توان کرد پس چیزی پذیرند و کار میشود و چنین
 میتوان کرد و در فرود است و بداند که چیزی که سوی از دست دیده
 دیده شده و بدو کند و مشهور است باید که بخش کرده شود چون چند
 از پاره تر و تیر که از آن دو کوه برون بزد و از سری می چند یا بسوی این
 بر و تیر و این کار نیز باید که پاره بسوی همه بسوی باشد و این نام است و نیز اگر
 بخشیده و بهر کرده شود و چنین در نامهای او چند نامی در ناچر رود
 و این نام است پس خواند باید که می باشد رساد چاک که بر تیر سومه
 بر چیزی بدو باشد و باید که او نیز بدو ساز کند و در سار نیز او کند از برای
 ردائی و در آن کارانی بر یک قبل و نیز باید که بر بسته باشد از نشانی

زیرا که ثابت گرد آمدن و جد شدن باشد و شکاف بر خاوند روا
 نباشد زیرا که در آن گاه بد پیری شکاف شود تا گزیند او را و جنبش
 یکی در چرخ یکی در ناخبر و دو جنبش نباشد و بد آنکه کرمی نیز است
 که از زنده سار انگشت بالکند و سر دی میزدست که از بالا آنگاه برون
 نماید و کرمی بر سر دی حیره است و سبک کرمی را و خاوند نه از بالا
 بر زیر جنبه دند از زیر بال پس بد که کرمی باشد و نه سبک و نه کرم
 و نه سر و جنبش خاوند پیران و نه سار باشد و یا زنده او کوکبیت
 چون پوسته نیست از شان جدا گانه مانند پار تا او را زیر و بال باشد
 و بد آنکه هر چه خاوند باشد است او را کوز و نیاز بود و هر چه او کوز و نیاز
 باشد پذیرنده گرفت کرم و زبان شد پذیرا شد و دوز و شکاف مراد را نیز از
 و خاوند خاوند باشد نیست و او را کوزش نیاز شد و چون از زور و
 از آید شد گرفت کرم و زبان شد بر در راه نماید و خاوند را نیز در میان
 گویند و او را توان او را نه از این جنبش تا از قیام آن همان کرم را از
 چیزی دیگر استی بخش آمد و از این جنبش خجسته و تا جا وید هیچ زبان و تابی

بد و راه نیاید و از بند بر میان بریزد آن است از زور به آغازی که
 زاده از لاد به پیرا نیمی کمره و در و بر داند بر و خور را نیز چون زنده
 و او در برستان باز تو است درین کام که ما کام که از دیم و خور
 سرشت و در منو چه در نامه و نش را گویند که چیس بر لبست
 خشیان هر گاه پیوندد ناکافی اند و زانی **ش** پس باید دانست که
 خشیان چهارند سبک مو که کرم و خشک که آتش است و سبک
 خد کرم و تر که پاد است و لان خدیه سر و تر که است و لان کرم
 سر و خشک که خاکست و آب بر یا زنده گویند که نیند از آن بر گاسته
 و از خاک است نه آمده از آن رو که حیرت و زمین یک کرمی است و
 چون خشیان فرو شده آید زنده و در دم در آتش گشتند چو کرمی میانه پیدا
 آید که از آینه و دما گویند و تن پرسته با و در و شکافی در از امید بماند
 و پس چو دما بود از لانی و در گشته گویند و نه نادرسته و از لانی و در
 پر گشتان نادرسته میانه بود آنکه که آید از این و نیز از نیست چنانکه
 پاد آید بایک کران و دواست و آتش آید بکاک و دواست

و دمای را بدست می که خشنای بچند چون برابر باشند شورت
 و هر چند آغیزه باد نزد یک تر وانی که از آغاز ساز بختند با و فرو
 آید رسا تر باشد و دور تر چه از دانه و آغیزی که نیست پس رو سینه
 و از آن پس خنجره و آغیزه مردم و نزد میسند کان در سه پور و آن
 پس سینه هادبان است و در آغیزه تان و خوشنما در در پهن
 نامه و آغیزه از پور و بسیار است و بی سخن از پند آمدن دور
 بر پستان و گشتن و مابین فرو که از بیم چه مار اخوانت است که سبک
 که در دستای نه شده ایم بر کس نیاید خواند و این نوزده بر پوزدانی در غا
 خواند نامی از دانه و پدید آورده یا دیگر و ۲۰ باوری جویم از پوزدانی از دانه
 که هر نامی بسته کارکن فرزند که همه با کوبه ۲۱ ای آند ساسان پور در آب
 ۲۲ بند که و نماز ترا پس بندیم ۲۳ و بهر نوزد که آن ایرانیان که نشتم
 ۲۴ بر آینه و الا کوبی باوری داده بر انگیزم **شرح** بهر نشسته
 از دانه ۲۵ از شما تا کثرت بدست آرد و بر جهانیاں چهره بناید
 و با سنگم کثرت واری میان شما مانده ۲۶ اکنون ترا پیغمبر

پس دانه بر همه چهره نگاه کردم ۳۳ و پس توان داد که بهاری داده بر نگاه
 ۳۴ و بهر نوزد که آغیزی و خوشنما مانده ۳۵ و تو پیغمبر بهر بهر ۳۶
 ۳۷ و ترا بر همه جهانیاں فرستادم ۳۸ و آئین ترا در ایران و دیگر
 جانما فرزندان تو آنگاه را کنند ۳۹ چه سپهر می تواند ۴۰ و همه
 ایشان بیکو که کار و کردار و نزد یک فرزندان باشند ۴۱ و دل خوش کن
 خواست ترا بدینم **شرح** با پادشاهت که چون مسکن در برابر
 دست یافت ساسان پور و از آب از پوزدانی دوری حبت و
 باند شد و در کوبه پوزدانی بر پوزدانی پوزدانی که در دانه
 و پیغمبری که برید و کثرت بهر نوزد که بهای ایرانیاں در کد نشتم که برتر
 آن گشتن در آب لبه اکنون بلی از خوشان تو کبابی ترا در دانه بیکو
 کار و درست که کار بر انگیزم تا کثرت بدست آرد و از پوزدانی با پادشاهان
 بر سپید و از فرو دستی بر آید و سران جهان فروشی شما بر آئین کد نشسته
 پیش که برید و با سنگم خردی در شما مانده و پس توان پادشاه کد نشسته
 و در دانه و پدید و تو شدستان آبا و کرد و تو پیغمبر جهانیاں و ترا بر نگاه

کردن گیتی فرستادم و بپایان تو آیین برزوان پسند که تراست در این
 و هر روز بوم دیگر بود سازند و ایشان همه رسیده و برزوان شناس
 خداوند فرمود و فرمود در هر یک باشند و چون این والد و خبیر در رسند
 مذهب است و اول و پوری بود و بناس نام که شناخته بوم آوردن ایشان
 و در دیش کرد از چون در برزوان بود و از برموده و خوشتر نامه از هر آفرین
 که بستان آمد چه پیغمبر برزوان با او گفته بود که نواز و شیر لایمن از او در پل
 و نامه من در دو سپار در کفهام از او در او شیر بر همه ایران پراکنده شد
 و بهتر و خوشتر ساز از او در جواب دید که او را نوازید میبود همه سو و ساسان دوم
 را در بدین امید خدایان که بستان آمده و از ایران خواست آن
 فرمود از بهایان و خدایان و آورده سنجستان سترک با سیکری از آن
 و از آن که از چند دست لاد نهاده و آن خداوند شکوه پیرای را در آن
 جا داد و از آن ماب سنجستان بجزند آن و از خوشتر چون دارد و از بر پیا
 برده است و خوشتر شد شاه از او شیر از خدایان آباد بوم بر پست شد
 ۳۶ بادی جویم از برزوان از او که بر نامه بسته که کارکن فرود نامه بود

۴۰ آیین برزوان و کسب کردن شرح آیین برزوان همه جا می رسد
 آیین برزوان آباد و کسب کنند است که این آیین برزوان آباد
 پیش در است است که آیین برزوان پسند که بوم چه آیین که برزوان پسند
 برزوان پسند است و آن آیین برزوان پسند از برزوان برزوان آباد و او
 و بر همان آیین خدایان همه آمده و چه آمده و چه آمده و چه آمده و چه آمده
 و پس برزوانی و این کیش از برزوان پسند از او چه برزوان پسند برزوان
 از آن است که بر نامه از برزوان بخت بستان شود و فرزند آیین برزوانی شد
 که از آن بستان شود کسی نگوید که هر کس که از برزوانی جدا گانه باشد برزوان
 در کفهام و این کیش بگوید سوره است و جز و او کام نه پس از این کیش
 و او بود و از آیین بناید چنانچه برایش گشوده در است جو آشکار است
 و برزوانی کیش می مردم و او که در کفهام بدان روند و برزوانی را چون پسند
 چه کیش از می گوید برزوان پسند کیش و من برزوانی هر یک که پسند
 در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش از برزوان ۳۱ اکنون
 گویم ترا که کدام چیز پیش آید مردمان را ۳۲ گوئی ستر زندان را

تا خود را و بندگان را از این شکر کف بخورهای آگاهانند ۳۳ و بر بنده
 از این بر بنده ۳۴ بسیار کس بخیزد و از آن ابرار ابرام نیست **شرح**
 چنانکه در شده باران ملک بندی برانند و در آن کرده سر جی شده
 و سپس مردی بعد از این را بخورده و گفتی و پوز دادم انباش
 گشتند و از آن پس بنین او پند که کشت اکنون رومیان را آنگین است
 ۳۵ و که که گشتند مردی آید لنگارنده و خود را پند بر رخ کبر
 ۳۶ و از مردمان شجاعان خبر **شرح** ازین مانی سپید آری
 خواب که در شکم شهنشاس پادشاهان پادشاه مازی کس از مراد
 شاه پوزار کشید مایران آمد و نامه داشت و در و پیر پسر خاکیه تن مردم
 و سر پوزاریان و آفران گفتی اینها خوشگفتان آسمانی اند و زند بار
 کشتن پر بودی و از زمان دوری جستن را ناچار شدی شهنشاس پادشاه
 شاکر دوم شست ساسان بود و مرگ از آن فرزند آموخته از مانی پسر پسر
 که بعد کشتن زند بار و دوری از زمان جیبت پانچ داد که تاب کوز
 برخیزد و در اندامی کاو کس از شهنشاسی ناو بر هر چند و بجای خود باز نشسته

آن بختن نشود و از زمان دوری کزیدن از آنکه این کز نمائند
 روانها در شهر خود و بدین قسم ده شهر نمایند شاپر گفت در کشته
 کردن و کشتن با و از آن جهان رسیده چه طوری از جان داران آفرین
 هم ۳۷ آید چون پند از بزرگ نه و مانند آن و چنین چندی بختی اند
 کس آب اینها چون نه برخیزد و بر شهنشاس و با و در آب و خاک را
 نموان بر انداخت و چنین روانها بر ستیها کانی با بسته اند چون
 کشته کرده از زمان دوری کزیدن گفتی تا از دل خواست نزد از دریا
 زن چه بود باشد و این روانها که گفتی چون بخت مردم با آید و نیکو کار
 باشد رسته بر آسمان بر سر پند هر گاه مردم نمائند بکدام رسته رگی باشد
 خوشی جویند چون سخن بد را زنی کشید شاپر پوزار که و پوزار است
 با آبادی مانی پانچ داد که و پوزار آید و روانهاست شاپر گفت
 چه که در کشتن توانا دانی باشد یا دیرانی سرود و پوزار تن من بود و با
 روانم شهنشاس گفت با تو گفت که کار کنم پس از میان این بختش
 براند و مردم شهنشاسک و خشت و چوب و مشت و در آنکه اندام

و که بدش از هم فرو گشته اند ۳۰ و هم که گشته اند و دیگر آمده گوید که زنا
 دسانها را در هم آمیزند **س** ازین بزرگ را میخوانند که در سینه
 شمشیر است عباد و نوادگان هر دی بود گفت از داد و در ما شد که
 دست نمیزند چنانکه کی سامان خدای بود و هم آیین او را دارند پس با یک
 خود گشته را با یکسان برادر بخش گشته و زنا بد که زن شوهر و پسر
 اندام بود و ز دیگری پس هم آیین زنا گزینست زن خوب اندام خود را
 بچند هم آیین باز کرده و زن بد روی را خود را بد و مردم سپرد و از هر
 پادشاهان دیگر که آمده بودند بد کرد و بدید چو در پیش در زاریان گس نمود و
 کرد و سکه با پیمال کام بودند بد و پوسند و نوشیر دان بدان خشنود
 چه شکار و تیشار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاکر دانست
 ساسان را بزرگ جهر و صاحب تار و زخم کار و بد و کتختهای خوش
 دروغ زن بر آوردند سخنی چنان از آنها آنگشت که خود نوشیر دان گفت
 که پنج برده را با ناسخ برده اگر برادر میستم است گفت آری پس از
 نوشیر دان سر و چو نه سامان انداخته یکی را بد پری میدی که در آن

کار پنج برده پس از بزرگ پرسید که کی آمد و زین را ساخت و آب
 داد و دانه پر کند آفرین از او رسد یا آفرین را که در پر استن برنج بزرگ
 پنج کار را نوشیر دان برود و چون زن یکی را بد پری میدی و نیم هم از ناسخ
 پس بد گفت اگر کسی کسی را بد گشته در ابادش چه باشد گفت
 گفتن ستوده نمود چون گشته بد کرد و ما بد نیم نوشیر دان گفت اگر
 در آن شبم ده کس بر آمدند گفتن کی نیکو زیاده پس بد گفت
 ای اید مرد این آیین که تو بگنجی این خسروی و دستری و پر عادی
 بر ما نهی همه بر خیز و به یکس از پادشاهانستند و زاده و کهر زنان ماند
 بر مردم تند بار و از ایدم در گشته چون شمشیر عباد با شمشیر داده
 نوشیر دان میان بسته بود که اگر بزرگ در ناسخ فرو ماند بد و بسیار
 شمشیر از او بد شمشیر داده سپرد و از او بد و بر آورد ۳۰ و من برای
 تو این را بخواند و چهاردهم ۳۰ تا این ایرانیان بد کار شوند ۳۰ و از پادشاهان
 بر آورده **س** ازین آیین دید که من برای تو از ایرانیان برنج زدودستی
 بر دارم در میان را بد پری و آفرین شمشیر از او شمشیر کرد و نیم از او

برگردند و بسیار ای ایرانیان گفتار است که چند با خردوان کشته
 کردند و دروغ هر چشم بر مرز که انداخته شد چون آن ۵۱ و بدو و پیراهن
 گفتند **شرح** نشان است که بهرام چنین همس حسن و در
 نزد و شمشاد را بدیدگان ساخت ۵۲ و کشند شمشاد بر در
 مرا **شرح** درین ناپسندید بهنگام ایرانیان بخوبی از من استی
 فرج را بدیدگان از شمشاد بر کشند و شمشاد را داده عباد را برادر یک
 نشاند و تن جهان را بر زبان دوست از دران جدا کردند ۵۳ و نشسته
 گفته فرزندان تو که زبان منند **شرح** هر چه میگویند بپران و از
 زبان من میگویند و این بکارهای ایرانیان بدو بزرگوار نامه نگارم
 از ساسان نامه بدیشان بهایون کاه فرستاد پسندیدند و در بهنگام
 که کشی بهرام چنین نامه دران داشت که چشم در آورده در ناف بند پریش
 و در هر دو بار که یکی پیش از رفتن بر در بود و دیگر باز آمدن از دم با شکرانها
 بهرام بنیشت جان کارگر در دمار باز پس را پاسخ داد که آنچه بر در خور
 میگوید راست است مبدل نم بر آواز دوستی جهان را می برین میدارد

مانند شست ساسان از روی آتش گفت که زبان شوی تو دران ز کما
 و به تو می دشمنه که نشوی از جهان را می سبب گردی و درین بار که بر
 از او زک بر کشند و در بهیم بسیار دیدار دهند و بزرگوار در دم نامه نگار
 نامه بهر شایم و پاسخ دادند که سوگرمی خوشان خود یکسند و بهیم
 کس بپوشانند که در دوازده شایم یکسند و یکسند که بهیم آمده
 و بر او زک کشند و در پیر در خوشتر یا جوی سپهر و خوشتر شدند و
 شیخ در باران بهیم بخش کردند پس بدو بزرگوار شکران پس را در
 ساسان را که در دست خود خوانده و آن در زبان و خوشتر و در خوشتر
 نشان روز بدو رسیده است که دری و جان سپاری در زبان نماده ۵۴
 چون چنین کار داشتند ساسان مر می شد ۵۵ که از پیران رو
 و بهیم و کشت و کشور و این همه شد ۵۶ و کشند کشتان بر کشتان
 ۵۷ پسند کبابی بیکر کاه و کشند خانه آباد با بیکر شدن نماز
 بران سر **شرح** خانه که در تاربان است در یک نامداران
 ساخته آباد است و در آن بیکر کبابی همچنان بود که گوید شود آن خانه نماز

بران بود و در انداز و سپهر **۷۰** و از آب شور **۷۱** و باز نشاند
 جایی شکستهای زمین در دهی آن دو تن دنج و جایی برکت
 و این کرشای مردی باشد سخاوتمند سخن او در هم پیچیده **۷۲**
 هر کس بر سر روش **۷۳** و آن کفین در بای شود است چار سوید یاد
۷۴ که نشی خود و فرورد **۷۵** پس نشاند در هم **۷۶** و در نایان ایران
 و در کمران در رشتان **۷۷** و از آن آئین مانند بخت در آرد
۷۸ ازین آن خواهد که ایران را چون دست رند بستان و بزرگان
 در تیسند در آئین تاربان و بختند راهها تا نازان آئین درین راه
 بر نمونه نمک در آرد سخن چیده با بزم بگوید **۷۹** و خرام نیای از آن
 در آفرینای کجبه **۸۰** پس رسد تووان و گیرند از ایشان بزرگان
 و بختی در تازی آئین آن آئینان را شکسته در پیش **۸۱** و شود وین
 ایشان و در کش شکسته **۸۲** و رسد آن دمان که بر زبان داهرن
 گویند **۸۳** و گشتند خاک پرستی **۸۴** و در روز جزای و دشتی و در
 افزون بر **۸۵** پس باید شما حافی ازین **۸۶** و اگر اندک دم ازین

چرخ انگیزم از آن نو کسی **۷۷** و آئین و آب تو بر نم **۷۸**
 و بختی و بختی از فرزندان تو بر نم **۷۹** و تازان را چنان کنم که نرند
 ازین شما چون بختی و کره از بخت کره بشیر در سر راه و نهانی
۸۰ و ششم پس از تو پنجم ساسان را به بختی **۸۱** و یوری جویم لند
 بزبان از وند که بر نام بسته که در آن فرورد نام **۸۲** و بر زبان ترا
 به بختی کرند **۸۳** و در بختی بزرگان **۸۴** و ازین بختی که نشسته
 نام نه و در بختی بزرگان **۸۵** و در بختی بزرگان **۸۶** و در بختی بزرگان
 آباد کربان **۸۷** هر کس که نباید و در بختی بزرگان **۸۸** و در بختی بزرگان
 خدای بادشاهی را به بختی **۸۹** و در بختی بزرگان **۹۰** و در بختی بزرگان
۹۱ و یوری جویم از بزرگان از وند که بر نام بسته که در آن فرورد نام **۹۲**
۹۳ هر کس را از بختی چون آن که از بختی رسد **۹۴**
 باید و بختی که بختی بزرگان **۹۵** و در بختی بزرگان **۹۶** و در بختی بزرگان
 در نامه سر دشتی از وند که بختی بزرگان **۹۷** و در بختی بزرگان
 روی بختی **۹۸** پس که بختی بزرگان **۹۹** و در بختی بزرگان

ساخته خود کسور نشوند ۱۷ بام زبانه ۱۸ دیدی بکباری ایرانیان را
که پرویز گشته ۱۹ آنس را که من بکشیدم اینها بر انداختند ۲۰ پری
آنچه این به کار کرده بماند ۲۱ در سام بجای کرامی بود و جزئی خوری
ایشان را ۲۲ پری را بر درستی کین کرامی خسته در شتم ۲۳ کرامی کجی
نشستم از ترسید پنهان ایشان ۲۴ ایک از تازان باور
ماند ۲۵ برادرند از بنه پوشان به سیر پوشان گشته خود را ۲۶ و در
کروبی باشند آرنی ۲۷ درم افاده و در کار در آنچه برک ایشان گفته ام
گفتند ۲۸ و در نواریگان خود را گشتند ۲۹ ویشی در زرشان
نهاده بگفتن دغانه پای پیوستن کردن ۳۰ و نمودن نیز چهره نشوند ۳۱
چون هزار سال نازی این را که در جهان شود آن این از جدایه که اگر
باین گزافیده اندیش ۳۲ و جهان ایرانیان را بجای که غرضی گفته کی از زبان
نشود ۳۳ اگر است گویند که از زبان ۳۴ بجای سخن جزوانی باب از جنگ
با این بپایخ و بنه ۳۵ در زبانه کاری مردمان است که چون کشت و گشته
مشی از ایرانیان چون رود ۳۶ ای ساسان هزار گناه پیش آید ۳۷

تو خوشتر هستی **د** اگر مردمان بگویند که این را به استند ترا **شرح**
چرا باید پیام گذاردن نه چنین است که مردم همه آنرا در پی برند و در آن بجزدی
بر دارندند و تمام است پس از آنرا برتری و سخن با است کوئی نوی **د**
یخچان براه تو آیند **ف** و در کجاست تو بفرستی همیشه ماند **ا** اندوه دار که کفیم
بزدلان بخت **د** و انجام لذتیم ده شمار در دزدان گزینند چون خوشش
از سر دانی بسوزانی **شرح** بزدلان این بند و سپاس دارد خود را
در سلجقم بر دزد که مردم دست او بد بر زور دزدان هم را از جهان برین
بایست دستر گان و شهنشاه نیز در جواب میدید و با خود آمده بمن گشته
و او را در چندان مایه برافرازا فرست که میامد شمر دو سینه زان همان همان او را
و را که است بمن تناسل بر بر یوج و دیام در دروایی روان و در و دیار
یوج و دیام در دروایی خروستان و خرد و در را یوج در دروایی او بر زان

انجمن مفاہمت این اراچی رازنامہ سرورانی

[illegible]

پوشیده نهادند که در اصل کتاب اسماء مع ترجمه لغوی نوشته بود
امام را بخاک افکندند و باشتن ترجمه شرح حمزه زبان اسماء را بارگذاشت

133

گشت بفرنگت انجام دهم :: گشته ترجمه حسب المرام
 بود پشید چون پنج در بجاگ :: این کرامی نامه بر زبان پاک
 سوی ویدارش کسی راهی :: بیکی از نام او آگاه می
 اندر پیش از بدو سبک :: اگر کاران هم از موش دوبر
 زده و نیم از آن سالها :: زده و نیم از آن سالها
 می باید آن بعون داور :: می باید آن بعون داور
 بک شکست بدین عطا :: بک شکست بدین عطا
 کجی از معنی مردن آورده ام :: کجی از معنی مردن آورده ام
 می باید در کف از معنی کج :: می باید در کف از معنی کج
 معنی بد آنرا راکت باز :: معنی بد آنرا راکت باز
 روح بخش طایبان معنوی است :: روح بخش طایبان معنوی است
 طبع از او از این طبع :: طبع از او از این طبع
 در حق مردان در کت شمع :: در حق مردان در کت شمع
 حال احکام از نفی و حواله :: حال احکام از نفی و حواله
 در حق مردان در کت شمع :: در حق مردان در کت شمع

سالک نرادر طریقت رهنمات :: قاید جان سوی عرفان حد
 عقل و منطق عاقل و فاضل :: سکین از بچون دزد اندامین
 و اصف چری که باشد ذات حق :: عقل و منطق آنجا چه باز در منطق
 آنچه نوشته بود بنگشت گشت :: کر چه دانم بخت غیر از زبانت
 یارب از لطف و عطای بکران :: ساز مقبولش نیز مقبولان
 چشم مصطفی از فرموده زور :: دیده ما شمع خان را کور و زور
 آنرا از عطا کرده خود :: آنرا از عطا کرده خود
 بکران منت نهاد بر جانین :: که بکر آورده از نقصانین
 نقصی که از خود در جلد خویش :: سازد از وی کجی که بکشد
 با بطنی پسین آن خود پر :: حلت باشد در پیش سروده
 جنبش از پنج در خستام :: دار پاسخ یافت از راه اسلام
 از جویس بر ز جوشده بار :: سال و ده مههم کو کو آشکار
 از رفیع ماه اسفند در بوی :: که لقا بود نامه اسبش منصف
 بد صد و شصت و پنج و مکرار :: سال کاین کجی نهان نهان

بهت انجام سخن حسن کلام :

مادر چه ازنده از ناظم سلام :

و قد فرغ من این بنده ایست بهم الله ربی و نس مشرب شایان العظم ۱۳۲۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب الف مذموم
آب بکون بارگرم نامی از عافیه در دلمه و منجی آید

دعوت و جنت و نجات آباد میسر شود که مقابله و عیش و دروغ و زنا و...

اولین منبر از منبران اعلیایم در اورامه آباد و نزدیک آباد کربلایه و غیره عظیم است و در آن

بیت ایمنی و از سنان برتر شد آب گود و مینو را که در قسم کاف نماند از انوار الوعد که

و بعد از آنکه نوشته باشد که در تبریز فرستاد آمدند بفتح هم صاحبان دولت ایشان

بروزن کاتبین نام در فرزندین بفرزند نفوس و سبکها آخستنج در بیان بفرزند

و بعضی مرکب از عناصر دیگر می آید

فما ربه آدر روزن ما در پیشش باشد ارامش داد عظیم و حق منزه است

در مقام مهم که در تاریخ مذکور میگویند او شریف الدین میفرمود که در مقام است از

بنظر من است از ادب و جود و لطافت این شاعر که در کمال غایت و نهایت

و کبریا گویند که قطع نفس از سر آمده باشد از دوان بقیع نماند

و رب النوع در حشر مرد است اسما نمیشود و شرف نمند آسمان اخشیج نمیشود

بنین ملک ملک امرا اسماں و مباد سما و مباد مریزید اسمان عربو

آنکه از بکر که تا بر سر او بنید اشام حوزدن در شام بدن اندک که با شرفوت
 لا یمر که بنید و نوشید آب شرب از آن برآمده است و به هم بر آمدن
 غصه شک آغاز که از بکر که حضرت نفیسم باشد و شک از آنکه از بکر بنید
 چو جرم از مدد و صناع بعضی خصم که بکر و آنکه در دهن است آغازند که
 ملاک را به تر است بر ملاک الکف بکر که آن شرفوت و از آنکه از بکر
 الکف آنکه که در پدید و آنکه از اشام و نیز اشام نام شکر است که
 شک البرج باشد امود و در دهن و در جوف شک اموز کار و خوشنوا
 کن است از نو شک بر یک است امینه چند چیز هم فله شک و در جوف شک
 در جوف شک است امینه و نیز مزاج طبع است باشد و آن عبارت از نو شک
 که در جوف شک در جرم و آن شک از اشام و نیز از صله شک و امین و جوف شک
 که در جوف شک است امینی و نیز جوف شک است امینه ان بکر است که شک است
 اشان من در شک است امینه انسان صاحبان بکر و شک
 اشانک من در شک است امینه ان بکر است امینه
 از کار و در بدن اشانک در بدن و شک است امینه و شک است امینه

[illegible]

کوچه بردان میفرج و پیر که میفرزات میفرج و میفرج کوی روزان بود

کوه که بیدان جسم است مدد که چون از مرز نش خلد و بجای سطح ارض

محمد زاهد دستاردار مستوفی کماله

... و ...

و ان سقا به است که در این مقام به لویجی که در کوه و دریا است صدرا بحکم و ادب

باب الثامن في انفس مردوان الله عز وجل

لو نیکو و مستقیم و تقیه و سبب تر نشسته شود و هرگاه که بگوید لا درین مراد الله بنادین سبب

لطف بفرموده پادشاه و در این روز که در تقابل کشتی است

فلا تفرغ من تصديق امر الله كجرائمه وحوادثه انما فرغ من علم ما في

بمعادل غیرت و شرف و کرامت که در پیش از این معانی الهی است

توالتیہ جز باب المیم اما مغر شہ و نظیر مشد و مشد و مغر ہا و

نیز آمده در بیان قاطع سر قوم که ما نمائند و ما زنده از اشرار و ستمداران

فصل در بیان احوال و عادات و رسوم و آداب و تقاضای
محتاجان و احوال و عادات و رسوم و آداب و تقاضای

فصل في بيان ما يجب من العلم بالدين

[illegible]

از صد معانی کز دلف است که با در سینه است از صد دهم و بیج در دهم از صد

١٠

برج کعبه است که در این حوت خوانند عایده مهر و پنج و شش و هفت و هشت و نُه و ده و یازده

تبدیل و ال خورشید و غیر متعد در نیز آمده است مرزبان دایمیه و دایم و ص

در زنده ترین مزدك نام محروست که در زمان سلطنت قباد بر سر شیردان عیث

[illegible]

عند منزلش کوفه دشت او شوق دشت و دشت او را به اوجش رسید و در دشت

فصل في بيان ما يجب من التوبة

مردمان را در این بهشتی جمیع اول مردم سوار بر اسبان و عربیده و قلع و الموبده

لەدووەوە بەدوێن عەرەز و ئاسپەت بۆ مەنتی فەرمی پەرمانی اکە

باشد مؤید بقیم اول و سربار بر کعبه سلیم خوانا و عالم و خیمه را اوسند و عید داشت له

در صدد این لغت معنوبه دست بفتح اول و ضم عین و کسر با ی یکد و معبران کسر داد

و السلام معان لمیرزا ابان در تفسیر این بر صغیر نصیم اول مغیر و انا و در تفسیر نیت لایم مقیم

تایید در فرستادن کاتب میفرماید که در این رشته از غلط است خود بر زبان آورد

گویند و آن مرغ را سبزه پریده معروف می آید آباد عصر اول و الف ممد قصبه نام او اولین

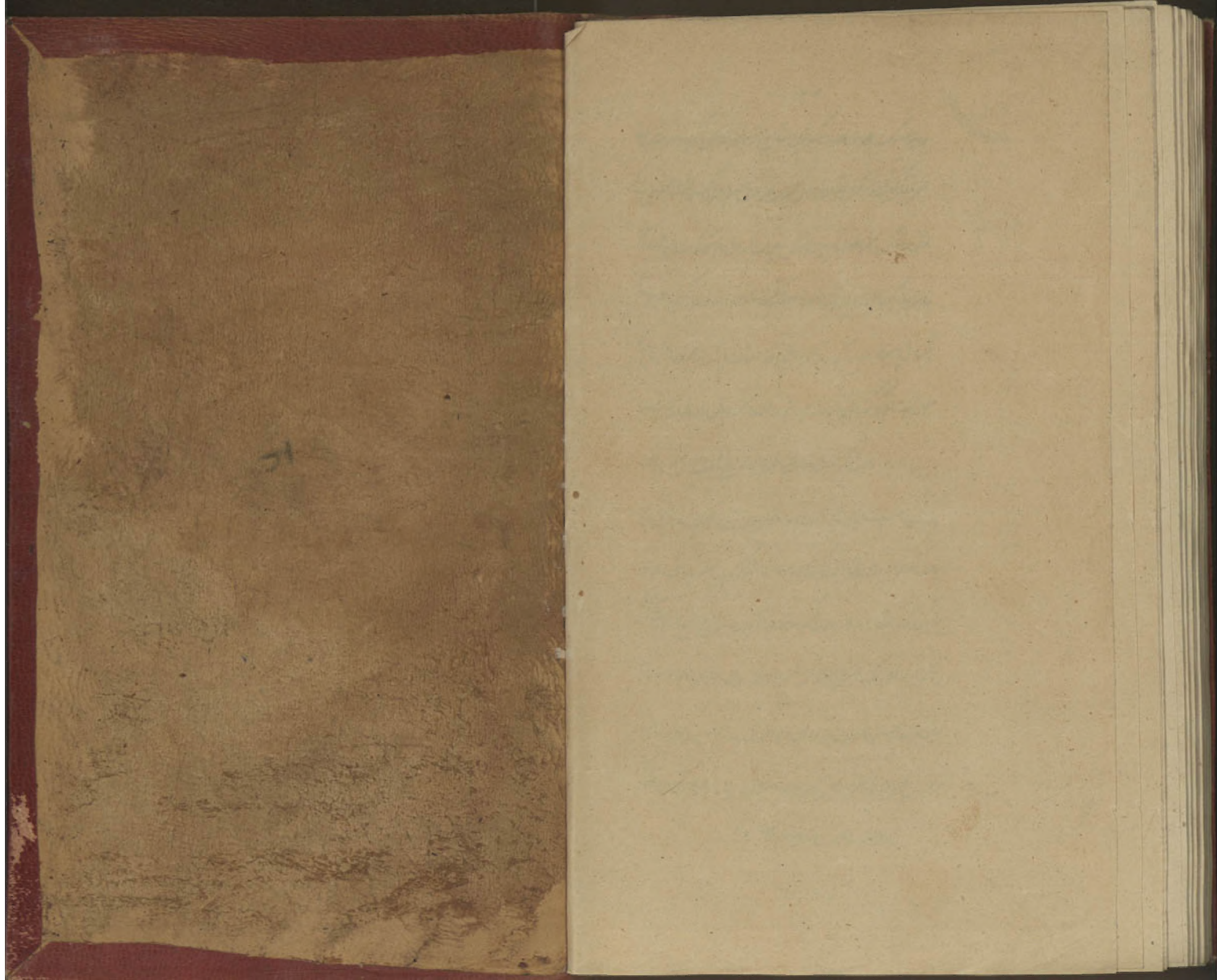
و تخمین آدم است و در تبرکات آنحضرت است مقاس مراد اول نام داشته که در کتاب

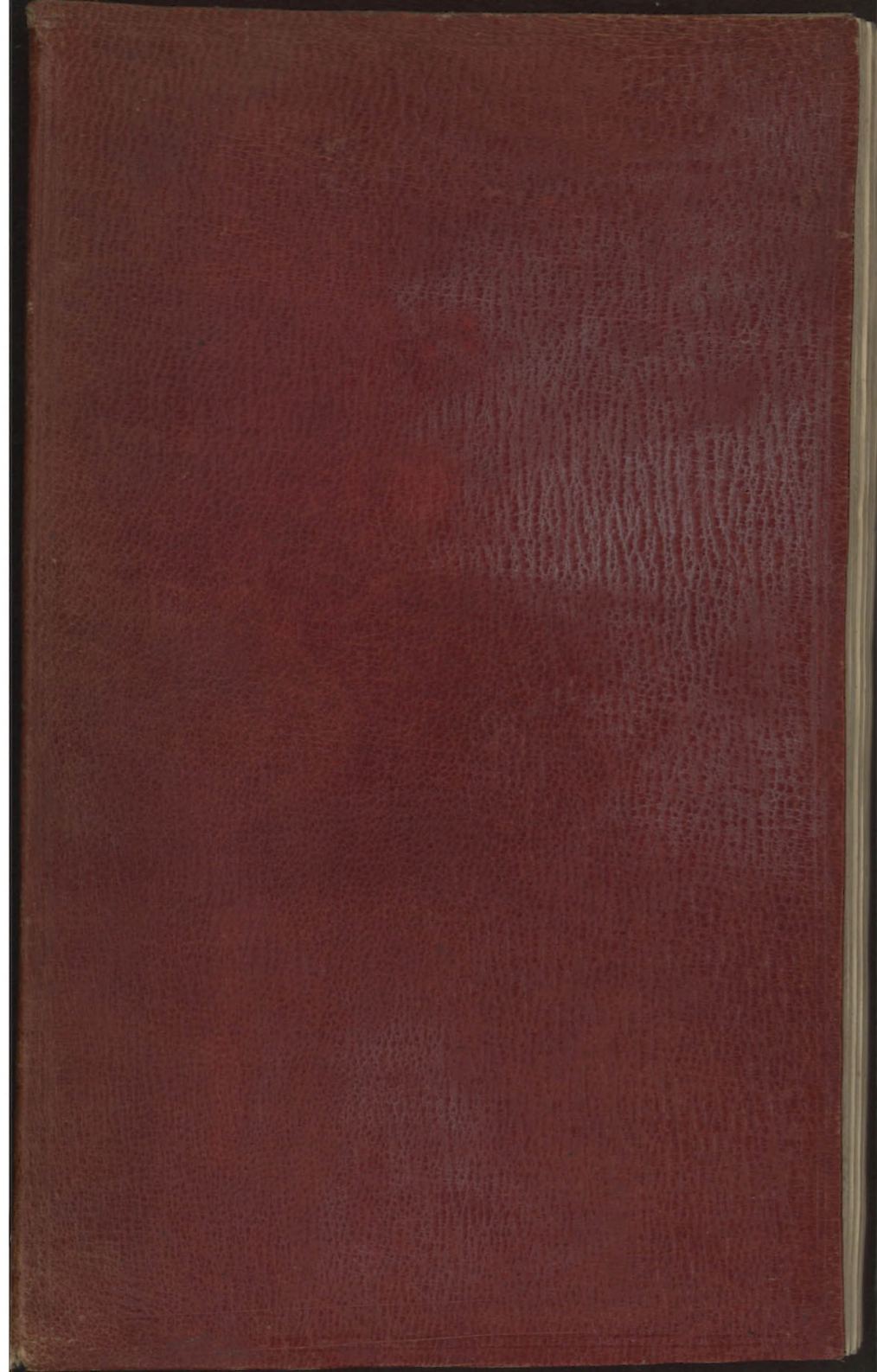
النوع و رعد و آمان بخوار است مصر خوان عمر خطاب شد که از سلاطین و امراداران

ناکو نباش مراد کلمه واجب الوجود است ناکو هر فعلی کاف تا نزد ما
 عرض در متعجب هر چه باشد نیز آنچه بدایت خود مستند باشد مثلاً رنگ و بو که هم نام
 نام بشین میسریم و شمع نام ذات را گویند بلکه نام این جهان بهر رنگ و بو
 چه اطلاق بر ذات بقا امر محال است و از اسم ذات که نه اندک و نه بوی
 در سر با عجب بار امر محال است که تصور او و وصف تصور غیر متصور است
 منزه و بعد از هر چه عجب بار امر محال است که تصور او و وصف تصور غیر است
 و از اسم منزه خواهند چون آفریننده و بوی خلق را ندانند نام را بی نام غیر
 را در توان داد و ممکن که در برابر واجب نام و در فاش ممکن از وجه چه نام
 ممکن در فاش و در وجه نام و در فاش نام و در فاش نام و در فاش نام
 معجزه و در وجه نام و در فاش نام و در فاش نام و در فاش نام و در فاش نام
 چه برای معجزه نام و در فاش نام و در فاش نام و در فاش نام و در فاش نام
 اسم نفس است که تر عینین انداز معجزه و در فاش نام و در فاش نام و در فاش نام
 غشیه یعنی اول بر آن وجه و در فاش نام و در فاش نام و در فاش نام و در فاش نام
 باشد از جهت که این نام که در صورت زاری از عالم فانی از آن نام هر چه در آن

اولی اطلب ان ان لشکرا شکلیا و صفی است بهر فاشیه مکر اولی
 نصیب که در دنیا و معین و خوشتر است و اما در اسم مکر اولی فاشیه نام هم است
 آنست که نام فاشیه و شمع اولی و مکر نام هم در فاشیه نام و در فاشیه نام
 چه اطلاع بر بدان امر محال است که تصور او و وصف تصور غیر متصور است
 از آنست که در دنیا و معین و خوشتر است و اما در اسم مکر اولی فاشیه نام هم است
 که در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام
 مکرید و مکر اولی شمش و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام
 لکار و فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام
 بر فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام
 نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام
 شمع و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام
 دید و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام
 باشد که مکر نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام
 تحقیق بر آمدن مکر نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام و در فاشیه نام

تم في ثلث شهر ربيع الأول سنة ١٢٧٩
عبد الله بن عبد الله بن عبد الله





۵۱۹۰

تلفی فهرست شده
۷۶۷۴